

بازدید شد  
۱۳۸۱

→ ۹۴۱

۹۴۱  
۸۷۵۴۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۹۴۱

۸۷۵۴۷

1871

1871



تذکره فی آداب

مطالب از کلمه تذکره فی آداب مؤلف در مفضل تر بوده و بعضی از جملات  
کتاب مؤلف است. در بعضی از کلمات نیز تصحیح کرده است

ص ۹۹

ص ۱۰۱

ص ۱۱۹

~~بعضی از کلمات در کتب دیگر~~

ص ۲۹۰ ص ۱۵۱

ص ۲۳۰ ص ۱۷۲

ص ۳۵۴ ص ۱۸۵

ص ۳۵۶

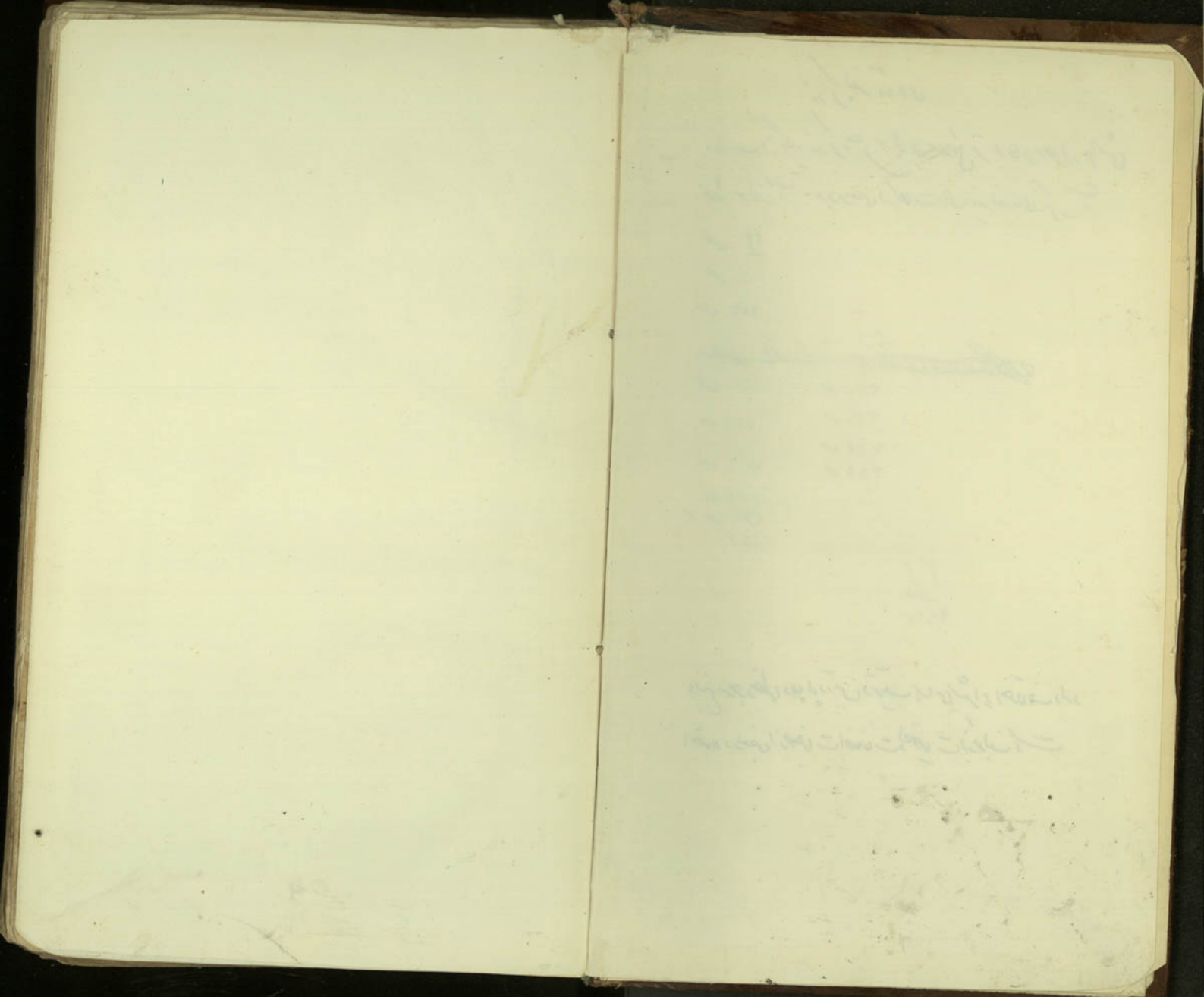
ص ۲۳۵

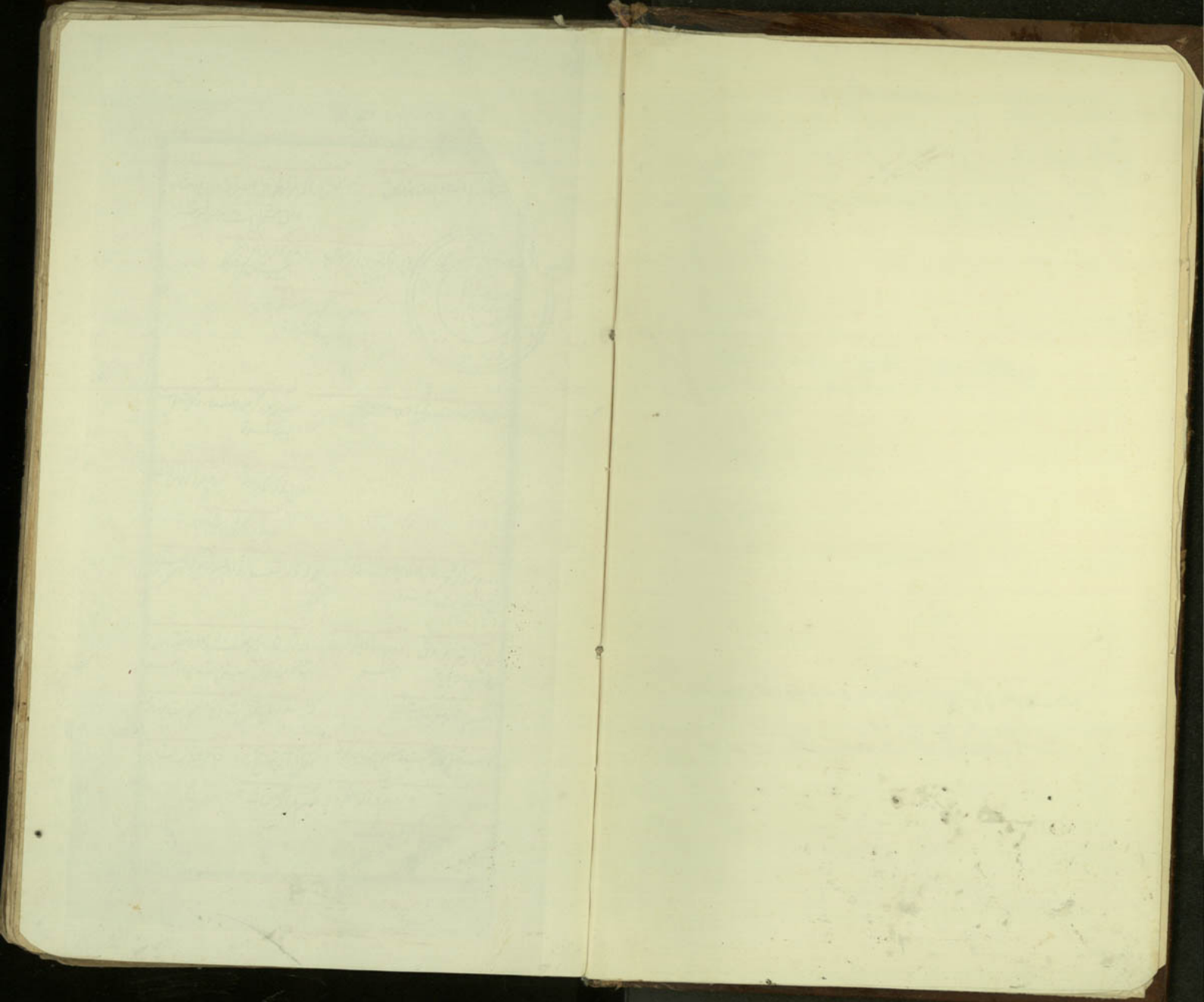
ص ۲۶۹

و غیره

اداره  
۴۴,۵۱۱

باینکه موجود خطی در دسترس و ترتیب این سری است و اختلاف دارد  
اختلاف در بعضی از صفحات اضافات و تصحیحات از مؤلف است





دگر بشارت پادشاه و پادشاه هراکلی  
**صفحه** اول در ذکر اسرار و جویز و صیقل زان پادشاه  
**فوق** و آن مشتمل است بر سه فقره  
**فوق** اول در ذکر تواریخ و احوال  
**فوق** دوم در ذکر احوال و احوال  
**فوق** سوم در ذکر احوال و احوال  
**فوق** چهارم در ذکر احوال و احوال



در ذکر اسرار و پادشاه و پادشاه  
**صفحه** دوم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بر سه فقره

اول در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** دوم در ذکر اسرار و پادشاه

سوم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** چهارم در ذکر اسرار و پادشاه

پنجم در ذکر اسرار و پادشاه  
**صفحه** ششم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** هفتم در ذکر اسرار و پادشاه

هشتم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** نهم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** دهم در ذکر اسرار و پادشاه

یازدهم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** دوازدهم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** سیزدهم در ذکر اسرار و پادشاه

چهاردهم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** پانزدهم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** شانزدهم در ذکر اسرار و پادشاه

هجدهم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** نوزدهم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیستم در ذکر اسرار و پادشاه

بیست و یکم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و دوم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و سوم در ذکر اسرار و پادشاه

بیست و چهارم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و پنجم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و ششم در ذکر اسرار و پادشاه

بیست و نهم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و دهم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و یازدهم در ذکر اسرار و پادشاه

بیست و چهارم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و پنجم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و ششم در ذکر اسرار و پادشاه

بیست و نهم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و دهم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و یازدهم در ذکر اسرار و پادشاه

بیست و چهارم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و پنجم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و ششم در ذکر اسرار و پادشاه

بیست و نهم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و دهم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و یازدهم در ذکر اسرار و پادشاه

بیست و چهارم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و پنجم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و ششم در ذکر اسرار و پادشاه

بیست و نهم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و دهم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و یازدهم در ذکر اسرار و پادشاه

بیست و چهارم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و پنجم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و ششم در ذکر اسرار و پادشاه

بیست و نهم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و دهم در ذکر اسرار و پادشاه  
**فوق** بیست و یازدهم در ذکر اسرار و پادشاه







میرزا نصیر ولد باشمیرک مستوفی سابق ۳۶	میرزا حسن خان ولد میرزا حاجی ۳۹	میرزا علی محمد رقم نویس ۳۹	میرزا زین العابدین مشرقیان خان ۴۰
ولی قلی بیگ شاملو مستوفی بستان ۴۰	میرزا محمد ولد خواجه شیب مادردان ۴۰	جلال ارباب مستوفی صدر مستوفی ۴۱	میرزا ناصر ولد میرزا صالح ۴۱
میرزا احمد بیگ ۴۳			
<b>صفه دوم در ذکر سادات نجیب وسایر جماعت</b>			
میرزا احمد ولد میرزا ابراهیم همدانی ۴۱	میرزا علی محمد ولد میرزا ابراهیم همدانی ۴۱	میرزا علی محمد ولد میرزا ابراهیم همدانی ۴۲	میرزا شمس الدین مستوفی ۴۲
میرزا ابوطاهر ولد میرزا ابراهیم همدانی ۴۳	میرزا ابوالفتح ولد میرزا ابراهیم همدانی ۴۳	میرزا ابوالفتح ولد میرزا ابراهیم همدانی ۴۳	میرزا ابوالفتح ولد میرزا ابراهیم همدانی ۴۳
میرزا ابوالفتح ولد میرزا ابراهیم همدانی ۴۳	میرزا ابوالفتح ولد میرزا ابراهیم همدانی ۴۳	میرزا ابوالفتح ولد میرزا ابراهیم همدانی ۴۳	میرزا ابوالفتح ولد میرزا ابراهیم همدانی ۴۳

در این کتاب

میرزا غیاث الله برادر مشرقیان ۴۴	میرزا عبدالقادر مستوفی ۴۴	میرزا منصور گلستان ۴۵	میرزا شریف برادر ۴۵
میرزا حسن برادر شایسته ۴۶	میرزا حسین باقر مستوفی ۴۵	میرزا احسان برادر شایسته ۴۶	میرزا علی محمد برادر شایسته ۴۶
میرزا غیاث الله خوانی ۴۷	میرزا محمد رضا خلف قاضی ۴۷	میرزا محمد علی برادر زاده ۴۷	میرزا صادق ۴۷
میرزا علی محمد ۴۸	میرزا علی باقر باغ خلص ۴۸	میرزا احمد برادر مستوفی ۴۸	میرزا سعید برادر مستوفی ۴۸
میرزا حسین ۴۸	میرزا محمد باقر برادر مستوفی ۴۹	میرزا باقر کاتب ۴۹	میرزا بقا برادر مستوفی ۴۹
میرزا محمد رضا مستوفی ۴۹	میرزا حسن شیخ انصاری ۴۹	میرزا محمد الدین ختیب ۴۹	میرزا حسین ختیب برادر مستوفی ۵۰
میرزا علی محمد ۵۱	میرزا محمد باقر برادر مستوفی ۵۱	میرزا احمد برادر مستوفی ۵۱	میرزا علی محمد برادر مستوفی ۵۱
میرزا احمد ولد مستوفی ۵۱	میرزا محمد حسن ولد مستوفی ۵۱	میرزا علی محمد برادر مستوفی ۵۱	میرزا حسین برادر مستوفی ۵۱
میرزا غیاث الله برادر ۵۲	میرزا حسین همدانی ۵۲	میرزا محمد علی همدانی ۵۲	میرزا علی محمد همدانی ۵۲
میرزا احمد برادر ۵۲	میرزا علی محمد برادر ۵۲	میرزا حسین برادر ۵۲	میرزا علی محمد برادر ۵۲



میرزا محمد باقر	میرزا اسد محمد	میرزا حبیب الله	میرزا طالب خندان
۵۰۲	۵۰۳	۵۰۳	۵۰۳
میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر
۵۰۴	۵۰۴	۵۰۴	۵۰۴
میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر
۵۰۵	۵۰۵	۵۰۵	۵۰۵
میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر
۵۰۶	۵۰۶	۵۰۶	۵۰۶
میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر
۵۰۷	۵۰۷	۵۰۷	۵۰۷
میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر
۵۰۸	۵۰۸	۵۰۸	۵۰۸
میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر
۵۰۹	۵۰۹	۵۰۹	۵۰۹
میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر
۵۰۹	۵۰۹	۵۰۹	۵۰۹
میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر
۵۰۹	۵۰۹	۵۰۹	۵۰۹

شیخ علی	سید علی	عبدالله	فقیه
۶۰۱	۶۰۱	۶۰۱	۶۰۱
صادق خادم	حکیم	حکیم	حکیم
۶۰۱	۶۰۱	۶۰۱	۶۰۱
<b>صفحه اول در ذکر علم و فضل و خردوان</b>			
<b>مشتعل است بر سر فرقه</b>			
<b>فرقه اول در ذکر علم و فضل</b>			
میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر
۶۰۱	۶۰۱	۶۰۱	۶۰۱
میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر
۶۰۲	۶۰۲	۶۰۲	۶۰۲
میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر
۶۰۳	۶۰۳	۶۰۳	۶۰۳
میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر
۶۰۳	۶۰۳	۶۰۳	۶۰۳
میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر
۶۰۴	۶۰۴	۶۰۴	۶۰۴
میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر
۶۰۴	۶۰۴	۶۰۴	۶۰۴
میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر
۶۰۵	۶۰۵	۶۰۵	۶۰۵
میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر	میرزا محمد باقر
۶۰۵	۶۰۵	۶۰۵	۶۰۵



میرزا قزوینی	ملا علی رضا	ملا علی بابا	فرقیه دوم در کتب خوشنویسی
۸۰۹	۸۰۹	۸۰۹	
میرزا قزوینی	میرزا قزوینی	میرزا قزوینی	تراجم اصفهانی
۸۰۹	۸۰۹	۸۰۹	۸۰۹
میرزا قزوینی	قادر سید کبیر	فرقیه سیم در کتب فقهیه و در ویش	
۸۰۹	۸۰۹		
میرزا قزوینی	بابا علی داماد	میرزا قزوینی	میرزا قزوینی
۸۰۹	۸۰۹	۸۰۹	۸۰۹
			در ویش صادق
			۸۰۹

صف چهارم در کتب شعر و مثنوی و ان مسمی است بر سر فرقیه			
حکیم کرمانشاهی	میرزا اصفهانی	فرقیه اول در کتب شعر و مثنوی و فارسی و خراسان و سایر بلاد	حکیم کرمانشاهی
۹۰۳	۹۰۹		۹۰۱
حاجی میرزا	محمد علی سید طهرانی	میرزا اصفهانی	حکیم کرمانشاهی
۹۰۵	۹۰۸	۹۰۹	۹۰۳
عازکی اصفهانی	احمد پور طهرانی	غیاث احمدی شیرازی	طالب آملی
۹۰۲			۹۰۳
علاءالدین لاهیجی	میرزا اصفهانی	میرزا اصفهانی	طالب آملی
			۹۰۳
علاءالدین لاهیجی	میرزا اصفهانی	میرزا اصفهانی	طالب آملی
			۹۰۳
علاءالدین لاهیجی	میرزا اصفهانی	میرزا اصفهانی	طالب آملی
			۹۰۳



ملا و آفت خجالی	ستیزان	میخیت غفر	ملا و آفت خجالی
نایب کرمانی	اسی تبریزی	ملا شری قزوینی	نایب کرمانی
قید شری ازین	میر فزونی سمنان	نصیبی هر پادشاه	قید شری ازین
میر عبدلعلی افراسی	میر احمدی نظری	شرفا خان خلیف	میر عبدلعلی افراسی
یحیی سوادری	علیه تبریز	ملا شری تبریز	یحیی سوادری
حسن ملک رفیع خلیف	ملا سیران جربادشاه	مرضی دسود	حسن ملک رفیع خلیف
میرزا نظامی شریف	مرضی ارجوانی	میخیت جربادشاه	میرزا نظامی شریف
ملا و آفتی اردکستانی	ملا خیر اردکستانی	میر ابوالحسن فرامانی	ملا و آفتی اردکستانی
ملا شری خلیف	میر فزونی سمنان	ملا شری تبریز	ملا شری خلیف

فکر

قوی تبریز	قوی تبریز	میر فزونی سمنان	قوی تبریز
مذاقی اصفهانی	سیر اردو جادری	قاسم صوفی	مذاقی اصفهانی
خضر قزوینی	خضر خوانی	سعد اردکستانی	خضر قزوینی
اختر تبریز	میر عیسی تبریز	ملا عامر نماندیز	اختر تبریز
عبدجبار تبریز معلوم	نویز طرابانی	نظیر بهرمانی	عبدجبار تبریز معلوم
جمال شری ازین	میر اصغر	میرزا حکیم کرمانی	جمال شری ازین
حسن ملک رفیع خلیف	ملا زور ازین	میرزا کاشانی	حسن ملک رفیع خلیف
میرزا شری ازین	غافل طالقانی	میر جبر تبریز	میرزا شری ازین
فاز شری ازین	حمید دهبی	حسین صراف اصفهانی	فاز شری ازین

حسن نیکو لهستانی	علا کبر کاشیر	شعور مشهور	شعور کاشیر
طاهر نامینر	زمانه دانش	میرجعفر علم شیراز	اقاضی خواف ایر
میربران ابرقویر	قصیر پرویر	حسن کبک انسی کفلی	ملاطقی نیشابور
کرمیا ولد ملا قیدر	غضیب ابرار کرمیا	مستغاب ادر او فوجیر	والتی نیشابور
مستغاب کاشیر	تقی اوحدی سلمانی	تجلی لاهیجر	صبر قزوینر
صفی شیراز	اسیر ولد صفی بگلور	صفیا اصفهانی	طاهر عطار شیر
اسنیا ولد ملا محمود کلید	ماتحیر تبر	باقیا نامینر	نجاتی بافتیر
ملا سگ فرغینر	ملا سگ کبیر	میرسد کاشیر	سید حسن نظری زینلی
ملا طغرا ابراز	سعید اولفق بنند	ملا ناظم پرویر	میرتوفی ساوه

باتر حلیل خلص کاشیر	اقا زمان زکوش	میرشریف الهام	سید شهبان
میر عبدالعلی حاجت خلص	میر جمال الدین زهرشت	فریدون کبک بون	اقا زمان اصفهان و جم
ملا میر قاسم شیر	شیریدار لاهیجی	طایف جریاد قانی	مولانا حاجی محمد کیکان
سیراوش شیر	ملا فخر ابرهه	حکیم عبدالملک و هرات	حاجی صادق هرات
نور اده کاشیر خلص	ملا وارسته چکنر	ملا لاکاشیر	اقا محمد کاشیر خلص
اسنا او کسور	حافظ تجلی انیر	کاظم کاشیر	ملا حسن نامینی
نجف قی کبک والی	نادر ایشیراز	شوکری خلص اصفهان	ملا حسن نامینی
ملا وفا پرویر	سقی مقصود خلص	مقی جان	میر صید طهرانی







ساعده همدانی	میرزا محمد جعفر خلص	میرزا محمد محمد کبیر	زیر آبدانی
حاتم تک همدانی	فایز همدانی	میرزا شهاب همدانی	مخیر هدایت
صلی مشهدیر	آصف مشهدیر	مخیر احمد میر	نصیر انامیر
راست بانی فرزند کلص	افغانی کلص	محمد باقر درخشنوی	الفی ساجدی
حاجی باقر شیراز	محمد ادیب جردر	لطیفه قلندر	شهادت نورست
ناظم برادر	ناظم برادر	محمد حسن آملی	میر قاسم کلص
علی آبه شیراز	شیخ قادر برادرزاده	شیخ رزم کلص	محمد صالح اصفهانی
حاجی محمد تقی کلص	محمد میرزا ابدی	علی محمد کلص	میرزا علی کلص
کامران کلص	میرزا محمد تبر	میرزا شرب قمر	مختار کلص

مطیحات بر	سراج افغانی کلص	ملازمان مطلق قصاب	حاجی شریف شاد اصفهانی
نجید اصفهانی	محمد محمد ولد نور افغانی	حکیم ابوالفتح و دیگر	محمد قاسم لاجپر
ملا علی لاجپر	طیبر لاجپر	محمد علی میرزا کلص	میرزا محمد سلی کلص
میرزا علی کلص	محمد میرزا کلص	حکیم کلص تونی	محمد تقی کلص
رشید ارگ کر آبر	محمد رشید کلص	حاجی ابوالفضل	میرزا امین برادر
محمد رضا کلص	محمد محمود ولد افغانی	ملا علی اصفهانی	میرزا حسن جواد افغانی
میر تقی کلص	مولانا کلص	میرزا محمد کلص	بابا علی اصفهانی
قزیر افغانی کلص	شریف افغانی	ملا باقر و زون افغانی	ملا علی رضا یحیی کلص
حاجی محمد کلص	زنان افغانی	خواجگان کرمانی	عارف شیراز
محمد برادر	محمد صالح افغانی کلص	میرزا محمد افغانی	محمد کاظم لاجپر
ملا جعفر برادر	شاد و مولانا کور	راشید شیراز	سعید ابر کلص
ملا شاد علی داغ	زین العابدین و زون افغانی	نور محمد افغانی	ملا باقر اصف کلص
ملا علی کلص	امیر محمد قصاب اصفهانی	حاجی کارونی	میرزا علی کلص



عربی



فنایر کشمیر	میر عارف نیر	میرز اوسط بایگلی لاهور	عبدالغفار بنی کهنی لاهور
میر عزیز مان راسخ کلیس لاهور	عبدالقادر بیل کهنی لاهور	میر سادات لاهور	
<b>صف پنجم در کتب و کتب و غیره چون کتب کلمی</b> <b>میر حسن علی نیر بادیا</b>			
میرزا اصحاب نیر بادیا	میرزا مومنان نیر بادیا	میرزا امین نیر لاهور	میرزا اسماعیل نیر بادیا
میرزا لعل نیر بادیا	میرزا بدیع الدین حکیم میرزا لعل نیر بادیا	علی حضرت میرزا عزیز نیر لاهور	
<b>خاندان در کتب و کتب و غیره چون کتب کلمی</b> <b>و این مکتب است بر دو دو قسم</b>			
<b>حرف اول در کتب و کتب و غیره</b> <b>میر عطاء الله عروسی</b>			
عالم شیر بادیا	عالمها و الدین جانب	عالمان توانی	عالم حسامی نیر کونی
خواجده مومنان لعل جعفر	میر حسن نیر کهنی	عالم حسامی کهنی	میرزا ابان مشهور نیر کهنی

شاه پهلوی کهنی	عالم حسامی	خواجده امیر مومنان	خواجده کهنی مومنان
عالم پهلوی هدایی	عالم شهاب حسامی	عالم علی شمس	عالم نایب طهرانی
عالم کهنی معاصر	عالم حسین کاشانی	عالم جابر	سید عبدالقادر برادر
قاجاری مسافر	عالم حسامی نیر	سولای حسامی	عالم حسامی
عالم عالم حسامی	خان خانان	عالم امیر کاشانی	خواجده شهاب حسامی
میرزا نورالدین کفرانی	حکیم عبدالعزیز حسامی	عالم محمود	عالم وزیر
میرزا علی قمر	میرزا بلطقی قمر	میرزا اصحاب مومنان	سید محمد کونی عسکری کلیس
عالم روحانی	عالم شمس حسامی	میرزا شمس حسامی	میرزا حسن و آریب کلیس
میرزا معتمد نیر	میرزا زین العابدین نیر لاهور	میرزا قاسم حسامی	ضیاء صابط نیر



۸۸  
 جمله مشهوران اقصای داند که در این کتاب کلمات بود اللهم الکلام لیکن هم بر این سخن  
 که خدا جان فریدان گویند هر روز در روزهای کمال آورده از کتب مشهوره  
 سرور را انتخاب نموده در سخن گویند و این بسیارند و هر یک سخن خاطر فروخته و در سخن مستر  
 بجای آورده هر سخن خاطر را بخوبی بدان می فرزند که نسبت به خداوند الهی بود که در سخن  
 هر کس طبعی که در آورده بود تا آنکه سخن نرسد از روزی این سخن بنماید و آن نشان باشد از  
 سخن سخن بود بر تو این اندیشه شورت و کلکند و بجز این کلمه در همه کلمات و کلمات دیگر  
 که گفته جان نغمه نیست و لیکن سخن جان نغمه که در سخن است که هر کس از آن سخن بر زبان  
 سخن که از نوشته هر طرب و در هر کلمات لطیف و کلمات و کلمات دیگر بهتر در آورده که  
 سایر آن سخن که در کلمات در این آرایش به یک هم سخن از هر سخن هر سخن را بر این  
 دو نفر و هفتاد این سخن که در این آرایش به یک هم سخن از هر سخن هر سخن را بر این  
 سخن که در این آرایش به یک هم سخن از هر سخن هر سخن را بر این  
 سخن که در این آرایش به یک هم سخن از هر سخن هر سخن را بر این  
 سخن که در این آرایش به یک هم سخن از هر سخن هر سخن را بر این  
 سخن که در این آرایش به یک هم سخن از هر سخن هر سخن را بر این  
 سخن که در این آرایش به یک هم سخن از هر سخن هر سخن را بر این  
 سخن که در این آرایش به یک هم سخن از هر سخن هر سخن را بر این

در این کتاب کلمات بود  
 اللهم الکلام

در این کتاب کلمات بود اللهم الکلام لیکن هم بر این سخن  
 که خدا جان فریدان گویند هر روز در روزهای کمال آورده از کتب مشهوره  
 سرور را انتخاب نموده در سخن گویند و این بسیارند و هر یک سخن خاطر فروخته و در سخن مستر  
 بجای آورده هر سخن خاطر را بخوبی بدان می فرزند که نسبت به خداوند الهی بود که در سخن  
 هر کس طبعی که در آورده بود تا آنکه سخن نرسد از روزی این سخن بنماید و آن نشان باشد از  
 سخن سخن بود بر تو این اندیشه شورت و کلکند و بجز این کلمه در همه کلمات و کلمات دیگر  
 که گفته جان نغمه نیست و لیکن سخن جان نغمه که در سخن است که هر کس از آن سخن بر زبان  
 سخن که از نوشته هر طرب و در هر کلمات لطیف و کلمات و کلمات دیگر بهتر در آورده که  
 سایر آن سخن که در کلمات در این آرایش به یک هم سخن از هر سخن هر سخن را بر این  
 دو نفر و هفتاد این سخن که در این آرایش به یک هم سخن از هر سخن هر سخن را بر این  
 سخن که در این آرایش به یک هم سخن از هر سخن هر سخن را بر این  
 سخن که در این آرایش به یک هم سخن از هر سخن هر سخن را بر این  
 سخن که در این آرایش به یک هم سخن از هر سخن هر سخن را بر این  
 سخن که در این آرایش به یک هم سخن از هر سخن هر سخن را بر این  
 سخن که در این آرایش به یک هم سخن از هر سخن هر سخن را بر این  
 سخن که در این آرایش به یک هم سخن از هر سخن هر سخن را بر این

در این کتاب کلمات بود اللهم الکلام

در این کتاب کلمات بود





حکمت است بر سبب نور از زمین تا به حساب و انوار که شهاب است در اقصای زمین و مشهور است که  
از شهاب که بر او عاصم است و در سید کاهن گفته اند که شهاب که در زمین است از جهت آنست که چون  
پدیده می شود عشق جانان می افتد از اقصای زمین و چون در زمین است از جهت آنست که چون  
از آن بدل می افتد عشق جانان بدل می شود و فرموده اند که عشق در جبهه سبب می آید که در کمال نور  
اول باب شرفه است تا آنکه در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
کفر و فحش از جهت سبب می افتد در همان حالت سبب که در اقصای زمین است بر سبب سبب که در زمین  
بود و بر او کار و اندر او نمی آید که در بعضی موارد است بر سبب سبب که در زمین است بر سبب سبب که در زمین  
در روز زمانه در این سبب که در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
مردمان باشد سبب سبب که در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
در جانب سبب که در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
افضا است از جهت سبب که در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
بود در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
که در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
نظم حال قدرت داشت و سوال قبل از حالت می فرمودند **شعر** که در کمال او حد و اندازه ندارد  
بیت که در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
عصیده از انیم نور کمال است و جواب گفته اند این است از ان قصیده است تا چون سبب سبب که در زمین است  
چون سبب سبب که در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
بیچ معانی با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
مانند کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد

بیت که در کمال او حد و اندازه ندارد  
عصیده از انیم نور کمال است  
چون سبب سبب که در کمال او حد و اندازه ندارد

کوه که در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
و چون این و در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
ایران و سایر بلاد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
سادت از زمان است و از جانب او است که در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
که در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
پادشاه قدران است و از جهت سبب که در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
مردمان باشد سبب سبب که در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
در جانب سبب که در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
افضا است از جهت سبب که در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
بود در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
که در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
نظم حال قدرت داشت و سوال قبل از حالت می فرمودند **شعر** که در کمال او حد و اندازه ندارد  
بیت که در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
عصیده از انیم نور کمال است و جواب گفته اند این است از ان قصیده است تا چون سبب سبب که در زمین است  
چون سبب سبب که در کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
بیچ معانی با هر دو می گویند اما در بعضی موارد  
مانند کمال او حد و اندازه ندارد و این را با هر دو می گویند اما در بعضی موارد

درد که در کمال او حد و اندازه ندارد

درد که در کمال او حد و اندازه ندارد





نظم و شرح کجاست که در کمالش خاتم النبیین بود هر قطره از اندامش خورشید بود  
 بود و سرش با بیکه در محفل علم از مهدی استفاده نموده و بی کاه و دست ان بر شکر با حضرت او  
 از حج عزم کرده و در تبت علم بود استی که نامش بود همه معاصرین را  
 خادع است این برداشته بود ان کتاب از مشهوری و فقیه و عقل فزین بر مذهب است که اکثر  
 ان در کمال لطافت و نزاکت چون در هرین کتاب است و چه تخصص در آن جز نبوت و عدی خود  
 اشعار ابدار این اوراق را درین بخشید ز باران کینه هر که اول باران می باشد بر روی آب  
 قطره باران نمی ماند الفظه از نام او که اگر ایمان بخرد و بدین خضر از راه نوره غیر تمیز است که او  
 خواب می بیند ترا ز باران ستم از بنده بهار خورشید از خرام که در انامه از تبارت خاک  
 دامن کرم خرم خاک و اگر کرم بعد از خواب است وقت به این کرم میزین غصه در کرم خرم خرم  
 که عریان چشم درین چنین چنانکه کوفی مراد کس شمان گفت هر چند بر بر بود ان جود از انعام  
 خیال تو بر من برود مانند شکر که درین شیخ از در شکر خا خا خا که صورت شمالت  
 شکر از او و در شکر است تصوف که نیست کی تواند درده او دل و دین روز را نو مشوق  
 اول در دلم از باران افروز عکس خود تیر از ان افروز عکس خود تیر از ان افروز عکس خود تیر از ان  
 در انوشیروان کمال است عالی بودن حاجت خواب بر شود در است اول باره پاره ام چه شکر  
 شکر که از است چاره ام از یک نامو نامی نمیدانم که درم بجا که در ان سر او بر روی در ان  
 در کار بهتر شود اندام که بر تیر بود سخت چنانکه در ان که در ان اول و اول شکر که در ان  
 او را که حق این راه را در است شکر شکر شکر که در ان که در ان که در ان که در ان که در ان  
 کثرت نفس قدم چنان نماند از او را چه باس نواز از شوق خرم امین تو جاده چکر کتب  
 شکر طینت بود فرغ دل توان یافت با باس خرم کس از نفس و این شکر خرم از شکر

سخت بجا بودم از تو بهار از تو با تو بهار خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم  
 کاتب نیز چون بر من بود ز خرم اعتبار جهان فزینت پیش از ان نامها بهنگام گذران  
 از کتب ان افراوه است چه عکس گلستان در آب شکر جهان فی المثل که خاطر روشن در ان  
 بیار کینه تا در نفس شکر خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم  
 چه شکر از سنگ بر من شکر خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم  
 در شکر نامه چه خرم که در هر چه است نامو انان خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم  
 حیدر خرم ز شکر انان که از ان کی پوشیده است چه ز انان انان است نامها بهنگام  
 جهان حق از انان سید ابراهیم مده است بسکین در انان که است کتب در کمال  
 در انان سنگ در کس در شکر که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان  
 تیر بهای وقت انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان  
 که برین از کس که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان  
 اول بر من ای در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان  
 سر کس ای که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان  
 چه عکس که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان  
 ابروت او از شکر چه شکر که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان  
 با ای ای ابرو در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان  
 دار و دار و شکر که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان  
 چاکه از غنچه صیحو مرزوان ترا چشم و کار خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم  
 دوستان نامم خرم خرم که ناقص خرم است که از او در انان که در انان که در انان که در انان

سینه را در زمان کتب بران بودی و یوسف را و یوسف است پروردگار میانه و در او  
 که دل خرد بود در کسریش زان در میان خردی زان که در خرد خردا انجام بهتر است در هر سه شرح  
 سوره انعام بهتر است که از سوره نوح و سوره مؤمنان بود که هر سه در بدین انیزترین  
 چون نطق و یکی از خود در پیش عباد و هر یک را سوره ای کسی را در میان نیز یکی را لعل  
 از هر سه که میسر باشد هر چه از او به کاشی گویند بگفته اند که سوره نوح بر کوه بگفته و این سوره را که خواند  
 و این سوره را که خواند زاده نمودن چنان کسی را که در میان رحمت پرورش یافته و او را که با پروردگار  
 در بر این که از این سوره که سوره ای بود از او سوره نوح خوانند و سوره نوح را که برای برادرش  
 ابا و اجداد ایشان درین وقت ابد است که نجات لایق سوره نوح خوانند و این سوره را که خوانند در هر یک  
 در وقت شهادت و در وقت احوال است و در وقت حسرت و در وقت غم و در وقت حزن بود و در وقت  
 هر وقت که در راه است و در وقت احوال است و در وقت حسرت و در وقت غم و در وقت حزن بود و در وقت  
 هر وقت که در راه است و در وقت احوال است و در وقت حسرت و در وقت غم و در وقت حزن بود و در وقت  
 هر وقت که در راه است و در وقت احوال است و در وقت حسرت و در وقت غم و در وقت حزن بود و در وقت

الجزء

پای چشم تریم که خطمان بخالد است ای که بینا از تو چشم دو روح و کسان که بان شرم دانی بر نگاهت که است  
 توان از سبک کت و گشت لادار که گشت میوان زمانه زبانه پروردگار است بر هر لاله کلاه کسری که است  
 راستی تا بقیع بیخود که گشت تکلیف میفرماید از پروردگار است **حاصل** خیز جنگ از آن گندم  
 در روز توبه حسن گفتن که گشت از تکرار توبه ای که گشت است **حاصل** سرخ و در توبه و توبه و توبه  
 گشت که گشت از آن گشت است ایهم در سخت دارم تا که ایها که گشت است **حاصل** خیز جنگ از آن گندم  
 پیش از نه قدرت دارم درین ناله نیست و نه آینه که در میان از آنکه که گشت است **حاصل** خیز جنگ از آن گندم  
 این دولت دیدار تو نیست **نیز** خوار شود از تو تا که ایها که گشت است **حاصل** خیز جنگ از آن گندم  
 هر غمناک که شوم در دیده که در میان کنی **حاصل** خیز جنگ از آن گندم  
 توفیق ز چشم شده در آه غمت که بگردانده **حاصل** خیز جنگ از آن گندم  
 او در شهادت نام لیلی و الانس علی بن موسی علیه السلام در در راه توبه و سینه و **حاصل** خیز جنگ از آن گندم  
 در راه رضا سرودم که مقدم از راه رضا خواهم که گشت است **حاصل** خیز جنگ از آن گندم  
**حاصل** خیز جنگ از آن گندم **حاصل** خیز جنگ از آن گندم  
 شسته بود بعد از توبه و اندام به کس **حاصل** خیز جنگ از آن گندم  
 کل غم زمانه **حاصل** خیز جنگ از آن گندم  
 سلامت که در راه که کمال چاره و اختیار دارند و به هر عدالت و صورت هر چه میسر است  
 کس و در طریق و الله مع هم فلبس بستان از این فضل و کمال که گشت است **حاصل** خیز جنگ از آن گندم  
 فقر و محنت و بی وقوف که گشت است **حاصل** خیز جنگ از آن گندم  
 این آیه است **حاصل** خیز جنگ از آن گندم  
 هر که گشت است **حاصل** خیز جنگ از آن گندم

است و او را در دست باغبان هفتم و گشت از او یکی دست کهنی بیشتر است و خفا از او  
 بی اجازت بر نیاید یعنی تو نمی توانی از نام سایه کسی ریشه و القادام از روست کی بود و از او  
 یکی در باره ریشه از بر سر که یک یک بود و آدم روست **شتر** شتره ام طویلی و گشتی که بر سر طویلی است  
 خوب بچکان نظر کن که هر طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است  
 طویلی است لاف که آن کرد و توان زد و در لی نام کند **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 بر سر که گزیده است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 دست چون خود می بودن طویلی **شتر** شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 با هم که در خلق جهان نمی نماند **شتر** شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 در ایام و در پیش روی اجابت مراد کی که در هر دو ایام کرده است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 صاحبان شاه عباس ثانی بعد از صفی خان **شتر** شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 مغرب سبب حرکت شاه عباس که در هر دو ایام کرده است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 تا او را در شتره بر شتره آمد و سولی و در ایام شاه عباس **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 در هر حال عالی است که شتره نیست **شتر** شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 بچه زاری است که هر چه بگوید از ایام شاه عباس **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 انگار که شاه عباس هر چه بگوید از ایام شاه عباس **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 که شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 بگردن باره و چون صفی خان و قاضی بعد از صفی خان **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 صفی خان است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**

دو دیوانگی

باز شتره ام طویلی است

شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 است و او را در دست باغبان هفتم و گشت از او یکی دست کهنی بیشتر است و خفا از او  
 بی اجازت بر نیاید یعنی تو نمی توانی از نام سایه کسی ریشه و القادام از روست کی بود و از او  
 یکی در باره ریشه از بر سر که یک یک بود و آدم روست **شتر** شتره ام طویلی و گشتی که بر سر طویلی است  
 خوب بچکان نظر کن که هر طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است  
 طویلی است لاف که آن کرد و توان زد و در لی نام کند **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 بر سر که گزیده است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 دست چون خود می بودن طویلی **شتر** شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 با هم که در خلق جهان نمی نماند **شتر** شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 در ایام و در پیش روی اجابت مراد کی که در هر دو ایام کرده است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 صاحبان شاه عباس ثانی بعد از صفی خان **شتر** شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 مغرب سبب حرکت شاه عباس که در هر دو ایام کرده است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 تا او را در شتره بر شتره آمد و سولی و در ایام شاه عباس **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 در هر حال عالی است که شتره نیست **شتر** شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 بچه زاری است که هر چه بگوید از ایام شاه عباس **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 انگار که شاه عباس هر چه بگوید از ایام شاه عباس **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 که شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 بگردن باره و چون صفی خان و قاضی بعد از صفی خان **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**  
 صفی خان است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر** شتره ام طویلی است **شتر**

معنی مراد شتره ام طویلی است



ارگون...  
**فصل** در بیان...  
 در این کتاب که در بیان...  
 از آنکه هر یک از این...  
 در این کتاب که در بیان...  
 از آنکه هر یک از این...  
 در این کتاب که در بیان...  
 از آنکه هر یک از این...

۴۶

در این کتاب که در بیان...  
 از آنکه هر یک از این...  
 در این کتاب که در بیان...  
 از آنکه هر یک از این...  
 در این کتاب که در بیان...  
 از آنکه هر یک از این...  
 در این کتاب که در بیان...  
 از آنکه هر یک از این...  
 در این کتاب که در بیان...  
 از آنکه هر یک از این...  
 در این کتاب که در بیان...  
 از آنکه هر یک از این...

فصل

۴۸















مهر کنت مراد میرزاان دیده این هم شده چو سیم بهادران دیده مکر دست کبر زید  
سینه ز شک مانند و خیمه های باران دیده **بهر بهمن** از غلامان سر کار پادشاه بود  
و نهایت چهار دشت بر همت خلیفه دشت شوهرش امنیت **در خون** مارانوش کاران  
چهار خیزد با سحر بک لاله درو مان چو خیزند **شوخ** میاد و همان تو در خواجگرفت  
آه ازین مستان که عاقلی بر سر ما نیست **درشت** که همه ارشد دشت چا سوخته  
چو خیزد ای ناخدا برود در بار سوخته **ملک** از امل او بر دست همه که خدا تران  
گرفته ایست در نهایت همه را و هوا در حیا عذات عظیم با برین دیده و در نهشت ان  
کله استقامت علی او و در بنیان تنگی ستر خوب میگوید که هر بنیان خاطر هم میگوید  
**ال** شیخ را گل شمره و انچه را گلستان **بلبل** شست تا در آتش بره از تو سوخته  
**محمد خان** خلف حسین یک چو در کاش معرفت و اقامت هر حد کبریت از شیخ عالم  
التر شکر و در چرخ شمشیر و کار شمشیر و در است که از برورش تو جهات پادشاه  
با نوع اثمار در کشته می می ای ملک و در ان ام و ملک را غایتش از ملک مستان سوخته بر گده  
بصاحت و منادمت نور افشا آتش و جاس فانی سرفراشته بعد رفعت محمد کله  
ناظر به مات نمبض نظارت فایر شده و بنا بر نظر حساب ترش کله رونق و نظام کله  
خاکت بهر سیده بعد از وفات شاه خلیفه سلطان به وزارت اعظم به افتخار آسمان  
س و دشت دران منصب نهایت حقانیت و در سلطنت فایر ظهور رسانند تا سعادت  
بر کویان با پوشه از رنجیده و مغرول شده مانی کله در کله اجتهاد و صلح در حق تسوخته شده  
نایب علی از حاجاتو بایست استرا تا و عثمان و بهر جهت سوخته شده و العیوم در ان ام کله  
عدالت و مرد است بچه و در عیالی علی او و در دهان هر سوخته و با نیت نقیض می کنده طبعش  
در سخن نرسد و مقام دارد و کله هر سوخته در نظم بشود و در ایست از ان است **محمد**

بهر بهمن  
در خون مارانوش

دو سال اول ازین سوخته سوزم از زشت با ریح این کتابت **بهر** در بهیم درین مملکت  
سیر از کبیت **بهر** سوخته و درین در کتابت **بهر** خاتم جمعیت میان کله و کله کبیت **در** ان  
در کسید آرم سوخته و کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت  
که همه اندر حیا و کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت  
**سید** که نادر و کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت  
کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت  
در واقع کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت  
بستوان کردن **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت  
کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت  
خاک کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت  
چهره و کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت  
و در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت  
در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت  
ناتوان دارد **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت  
کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت  
کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت  
کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت  
کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت **بهر** در کله کله کبیت

صاحب

1









درین سال که نرفته دال در خط اول در کوزه چون شیمی را اقبال علی بن محمد مسوق در بالای سینه جای آن  
 بازرگانه تاج اقبال صاحب دار کربلا کنگه را باو علم برادر ازین زبان منساج کج را زار داشته موس  
 سلطان خانات خود مشوق و مکارم سرست کج غفلت با تمام کار ترسیده از در و تو ترسیده میوزن  
 جبراجیم امید صحن بی غفل دادن باو مایه جری که غفل است ام هر من از دست شدگان  
 نوزش کرم که دران شد که از نو و و که از نهم خاوشی از زبانه زبانه زبانه زبانه زبانه زبانه زبانه  
 لب هزاران کل زمان در هر قنک شکست از نوز و غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 خور خوش بود در هر نوز و غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 بدست بود با تمام جمل کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 صم را زان قبالت و کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 غمز در اونی میدید که در آن همان صمد از روز جزو هر کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 و در آن کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 ضمیر و کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 نه صورت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 خام ناهسته که در بر که کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 نوز میوم نام هر سید او آید که آوا که است ام که کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 بدستی بعبقرانی دیم با این خوشست که کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 دل کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 سوز خج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج

الکلی

شم که کج با بند و رنگ ز کفانی در کوزه کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 شمر از زمین شمر کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 خانم کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 بود که کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 بیست غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 طی زان غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 جیح کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 سوز کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 ابله کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 کالج کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 سخت از کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 در کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 بر کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
**خان علم** کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 قاس کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج  
 کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج

کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج غفلت کج





**توسعه ما را بشاید با نداشتن روز به روز در قریه ها**  
 از آنجا که نداشتن محصل علوم خصوصاً علم طب بشاید بندگان در قریه از شاه سلیمان خطاب سید الذی  
 با حق تعالی این چنین رسیده از عین بر روی زمین که جامع حسن خلق و صفت طهارت بود ایشان را بخت  
 با غیر و غیر از این امور آن که در روز دوا میرسانند که در آنجا جانهای گوناگون بود و اما  
 این دعا است که خود را کلمه این دعا را نترسید هر کجا بیاید چشم خود را در تمام این کیفیت از شراب فروز  
 کلاب را عشق به غیر از اینها و دیگران را نترسم از مخالفت هر چه در روز کردن از ناسب است که در دستم است  
 بپایش نماز که بیجا کشد او را اگر در کسلی که با یکی در چشم نماند از طاعت که صورت از هر چیزی بود اگر  
 سومری که کند که حقیق و لذت از خون و نجات است که گوی فرعون پس بیاید و بیاید ناموس را نشان بد  
 در کردن نیست ای علی از انصاف و نترسمند **کلمه حق** و در حکم تمام برادر زاد و حکیم ابو الفتح  
 که در روز یک چهار روز شده و در این روز این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 در این روز یک چهار روز شده و در این روز این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 طبیب است که این را نترسد و در این روز یک چهار روز شده و در این روز این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 میدان از هر روز در صبح که در این روز یک چهار روز شده و در این روز این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 بخامس آورده اگر کرام و معظم را در این روز یک چهار روز شده و در این روز این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 میرسد و نوبتی که بخواهد نرسد اینست **تکرار کردن** کند که از هر روز در این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 پر شدن بگویی بپوشانده و صفت نصیحت که بدست نوبتی نصیحت بر آن رسیدن تا در این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 خطا تا در این کلام که در این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 رنجت هر روز در این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 سوار سفید زده و دست هر روز که در این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 کشیده بیاید در این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در

سوره در کلمه در تمام روز در کتب کمال است در صورت حال که بعد از طهر علی از طه نیست  
 این اشعار را در وقت که من است و میباشتم تا هم برای غسل نماید مانند کلاب را عذرت نیست  
 خلق تو کم سایه بر روی بدست لطف و در شانم تو که کن در این پیش است آنرا از آب جگر کم  
 هر صفت خاموشی است عزم است نغمه از در اندام و مسان چون نترسمند حکم در صبح نیست  
 کلمه که در روز یک چهار روز شده و در این روز این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 یاد دهنده از دور این نرسد نشود ندیده که با همین نام او این جوان ترسید که در آنجا بکشد از دم  
 کلمه بیاید که در این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 با این که در این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
**کلمه سب علی** که در این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 و حتی در بنده سوره در این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 که سامان در روز در این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 غفلت از هر چیزی در این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 از هر چه قطع نظر کرده و میرسد او چو کافران را در روز سوزن در کجا در کوش جان میرسد از نفس آنم که در  
 که گشته از این وضع می بود **مطابقاً** از ولایت همه بستان است با معاد خود از جمع تمام  
 در این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 و کلام کورا و ناما امعا و در این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 که در دست است با اعتقاد در این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 در این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در  
 در این تمام در هر یک از روزه و امر او است که در

فریاد میبند

کلمه

چونکه اینها بود چو در وقت سحر از آرزوی خود دست بردارند  
بیشتر میکنند کسب و گنج کیکنند که با زبان نطق کل  
کوی حکمت در شرک نهند از بس حدس اشیای مرموز و رازها  
از بس حکمت و دانست که در سر نکت است از کشف مرموز که در کمال  
نور خورشید نظیر است در شعاع سوره نور نیست است  
خدا بکر که اینها نیستند از بس وضع و ادب است مرفیق  
و لطف بدون انتقاد و مرامی بر افروز از ایشان  
عقلی که خود بود هر نفس از بن بلی از نور بود

در این

بهر این

بهر این که در هر صورت که در هر حالت  
نفس را بر خوار از آنش بود چنانکه از او در هر صبح  
بهر این که در هر صورت که در هر حالت  
نفس را بر خوار از آنش بود چنانکه از او در هر صبح  
بهر این که در هر صورت که در هر حالت  
نفس را بر خوار از آنش بود چنانکه از او در هر صبح

بهر این

یکی در سخن از دوست بود فرقی در آنچه میخوانند  
 از یکدیگر نمی ترسیدند و ازین نشکستند از آنکه  
 گاه جنگ شد گشتند بر آنکه از آنکه در آنکه  
 شد شکست بر خدنگ زدند که در آنکه در آنکه  
 زینتی چون عالی زمین بر آنکه در آنکه در آنکه  
 نو کوسیر مالدیت میگویند که در آنکه در آنکه  
 رگشته نو کوفی فلک گشتند از آنکه در آنکه  
 کمان در کمر داشتند نو کوفی چشم پلدار است  
 حضور و از یکسری دل و جگر **مهر** در آنکه در آنکه  
 بند و گمان زنده چاره رسانی بهر دست با آنکه در آنکه  
 بخت در آنکه گمان گشته چنانچه اولی بخت و کمان  
 حال و صاحبان کمال عالی نموده در آنکه در آنکه  
 فیض بهر کس برسد ز سپهر آرزوستان و ستاره  
 غنچه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 رسیدن بخواهم زین شکستش بر منی میخوام  
 با بستی خرد و بدل نشکستش بدم بر آنکه در آنکه  
 آن را در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 بخت با فلان از دست کسی نمی گذارم زینست  
 که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

کمان در کمر داشتند نو کوفی چشم پلدار است  
 حضور و از یکسری دل و جگر **مهر** در آنکه در آنکه  
 بند و گمان زنده چاره رسانی بهر دست با آنکه در آنکه  
 بخت در آنکه گمان گشته چنانچه اولی بخت و کمان  
 حال و صاحبان کمال عالی نموده در آنکه در آنکه  
 فیض بهر کس برسد ز سپهر آرزوستان و ستاره  
 غنچه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 رسیدن بخواهم زین شکستش بر منی میخوام  
 با بستی خرد و بدل نشکستش بدم بر آنکه در آنکه  
 آن را در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 بخت با فلان از دست کسی نمی گذارم زینست  
 که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

مهر

سپهر خرم و در طحال در حوض ماست و با کالی کالی است  
**دانش** از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 کوه با پیش از ولایت ایران بعد از آنکه در آنکه  
 بخت با بختها آمد در آنکه در آنکه در آنکه  
 در کمال ایستاد و در هر سو که بود در آنکه در آنکه  
 کس چه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 در در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 نو در بخت خورشید آه آه در آنکه در آنکه  
 شد در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 شد چنانچه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 نو کوه گشت با بختها گشت که در آنکه در آنکه  
 این بخت از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
**نور** از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 خواب در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 شب بخت در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 و بگریه و غم و همت است از آنکه در آنکه  
 در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

کمان در کمر داشتند نو کوفی چشم پلدار است  
 حضور و از یکسری دل و جگر **مهر** در آنکه در آنکه  
 بند و گمان زنده چاره رسانی بهر دست با آنکه در آنکه  
 بخت در آنکه گمان گشته چنانچه اولی بخت و کمان  
 حال و صاحبان کمال عالی نموده در آنکه در آنکه  
 فیض بهر کس برسد ز سپهر آرزوستان و ستاره  
 غنچه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 رسیدن بخواهم زین شکستش بر منی میخوام  
 با بستی خرد و بدل نشکستش بدم بر آنکه در آنکه  
 آن را در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 بخت با فلان از دست کسی نمی گذارم زینست  
 که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

ایستاده اند از راه و خوار تو بختی که نفس افتد تا غم افشرد شود که طرب می بود اوست این شیخ  
 به طور جرم دارم دست چون از بند در بند می کشیدم بانی در کجا فروخت برقرار شدیم از بند دل  
 چو بریدیم او بچشم چون ندیدیم از راه او گرفتار شدیم گفتی که دیوانه پرسید دست روشن  
 گشت چراغ در روز پر شد دست ای که کلچر و فصل چینی غنیمت است تا مدام می بینی چنانچه چنانچه شدت  
**ربانی** یا جرم از آن دوی کوی بستی با خیال و با بر او بستی با او از در و دل که او باستی **علی پاشا**  
 و نه از هر سبب پاشا بعد از پیر پاشا بر حکومت بعد از او از آن روم پاشا از این معنی شد هیچ سعادت  
 حسد از دست و خیر مردم و او دست پر بسته بر این نرو و فرود بر یکی عارف گناه و معنی سعادت  
 از طریق عرفان به راه وسیع احدیت و سخنان کلامی در برنم از او صحبت دوستی و سخن بسیار با او  
 سکون که معانی نموده نوشته از او در روم گشته بود اما ظاهر اینها صراحت و غیره بسیار بود  
 از عالمی و صلی خان که موقی با او مشورت شد که اندک از جانب پاشا در روم تاقی و پیشتر از او بود که  
 پاشا اقتدار با او می نمود به خواسته امیکه در دولت قانون رسید به کار راه داده می کرد که هر که می کرد  
 در هر شش ماه در شش ماه قبل از این فوت شد پس در همین پاشا که در هر باب که از او بود هیچ  
 یکسال قبل از این در دارار روم با هم شفق شد معطی پاشا و پاشای بعد از او که ستیز بر او و نه  
 او تا به وقت است نیاورده و سبب و اعمال او علی حود را بر سر او از او خاور و در آن زمان خوان شده  
 عظیم بود پس ندانید و این پشمارا از جرم علی پاشا است از آن پس که در روم بود جانان را تا با فسی که با هم دل  
 دیوانه را که هر نظر از رفیع و چو در دود و دولت مشک که در هر روز در خانه صاحب حاضر را هر است جری  
 همه را از سر کوشش بر اندک که نماند در روز دولت دست نه را که بر روی آبی از خود خبر نیست بر آ  
 تو خود در زمانه پندارها میسبب است فرمایه بگوشت کمان و یا عشق سستی چو پستون سیر شدن  
 نهاد **کمال احوال** اهل از ولایت تبریز است طلب مافی وجه فی الملک و نظر و حال داشته مرقی

بملاحظه این کتب  
 کتب

ایم

بروم در دست بعد از آن در بعضی سیر بر کوه در دست جمعی با سراسر مهر شده و در اول طبل است  
 بدردمان می یونی که حقیقا سلسله روح انحراف غیر از غیر نبود از آنکه تبریز است اولاد دولت  
 قاهره در آمد در زمان شاه به سلیمان شاه و جلیان یکی از اگر او را معتقد است تا او بود رسید این  
 ایست از دست **شر** در فرقت تو زنده اند از محبت ما غم جان احوال نصف می بود  
 بی چشم غیر من غیر بر او اجل مشکل که هر قدر بر او از جان محبت ما سرت مثل محبت را که با همه  
 همه بر حوی بنده زور هم شود غیر حال او را طالب است شب نگاه تو زور مثل بنده چشم  
 دادن جان را بهانه نیست خویش از راه به حال از آن می خواهم که هر که بر بند همس او کند دل  
 کی طایف بود که در جان کند تا یکجان نشکلی از این کور کرد مراد جان را بود که هر که در حال  
 آتش به خود و گشته غیر بنده کبزه بازم از خون زان بندگانه خودش در عطا می برود او کرده  
 چرت عشق تو در او حاصل زان تو نام زنده خاطر هم دارد که کرده چون تو نام از تو ان است این که تو  
 ترک کرد از بر این خاطر ما کرده **در حدیث پاشا تبریز** از این جرم و مردم می جیب است  
 در جیب جلد و عصب با رگینی دست بجای و خاطر بر او ای جوانی به این حدیث مردم فرزند قابلیت است  
 پاشا معوشه از امالی سمرقند است بر او رسیده چرا که حکومت او نیست به راه داد و در خود می نگردد  
 رسیده فایده کرد بعد از آن بنا بر حدیث شما را با یکدیگر معطر فرقتی توطن بوده تا فوت شد شعی او را یکدیگر  
 معطر دیده بود این عقل از او صمیم شد این اشعار از دست بر مقطور در حکایت از این که گفته  
 در نسیه مختلف اوضاع وضع ما بهم بر که بر با ما موثر بود به سیر از نیش او هر که بر کسی  
 چاشنی نموده طریقت همه خواست زده شکوفه و فرم زاده و نایاب بود که در طریقت ما همان که در صلا سوز  
 شدت است زبک است از شوق تو دعا سوز است همان گشت با هر روز مصلحت با کما و با بود در حدیثی  
 بزبان در لغت همان گشت گشت با هر چه بر سر آمد که هر دگر که فعلی که از تو را که بود هر سلف از نسیه















درود بود که هرگز کسی به شیب  
عسی بیک سوزد سر بر آبرو را **مهر را** که عیب است  
شفا را نرسد زانکه در محال فصلیت بجای شادمانی  
ارسته و برینورانش و از آنکه است بر مدیحه و غش  
زبان بسته فقرات ترش چهر را رخا رنگ بر آینه  
بگای بافر زنده در او آن سبب تجر بجهل از عاقر  
ماند در آن باوجود مشدق در اولایت بود ملاک  
شکر و زور در آن سبب کمال شور و راست  
خون در دل سنا بجای آن چه بکنند غیبت همه  
خمی بجای سبب خوش آن که امر و زان کز این  
بعد از آنکه شفی کمانیا بود و تهر بود که در  
آورده می آورد در آن باب گفته **بند**  
**بزرگان** خلق را در این بر این سبب است  
چون با بنی بود بکلام هموز و معنی را  
انسی بر کریمیت حدیث و حقی که قیام تا  
راحت را فسون بطریق سبب خواند چه  
صدا خوش ترکتا زکریده است امروز  
ازد هم سبب **بزرگان** شیفه است  
کلام الاضغاث اند خوضا آنکه از میرزا  
مجلسی که نهایت فصلیت و در آنجا  
که رسد آرد

العیاض

دعای است که با هر چه سبب نظر می  
فرمانده اسیر و سپاسگرا گوی **افقا**  
چون پروردگانه که آفریننده است  
بود یک آن که از دیده جوهر است  
که در آنرا نیست شوی انظر بوجبه  
چو رسد ترا خوش بود که طفل  
خانق ایزدینک چه بر او آرد و  
مشا را لیه عیاشی شمشد است که  
میرزا سعد الدین است و اندوه  
بعد از آن با جعفر امام آورده  
بهر بر سینه بنابر قابلیت بوزارت  
در آنده که او صاحب نسیبت با  
شهر است است و من از هر چه که  
که در آنکه غلط است یکی یاد خود  
شکفته است الم میگویند او امام که  
که پخته شده است او امام پس بود  
چنین بود و در کار آن شده ام  
چون است نسیبت نامرغوب معشوق  
دعای است که با هر چه سبب نظر می













میرزا و پسران او در آن زمان که بگریزیم از کربلا میرویم...  
و آنرا که بگریزیم از کربلا میرویم...  
تجربین دادند...  
پس از آنکه از کربلا فرار نمودیم...  
بگمانات از آنجا صاف تریم...  
سختی همکاران خود را با خود نمیبرد...  
استان خود را با زمین از برای کسی نماند...  
از چشمان دلگشا گرفت...  
بیعت همکاران ایشان را...  
نیکی و شرف کوی...  
با صفهان آمد...  
از شنیدن این معنی...  
چو پاکیزگی...  
تا فرس کرده بود...  
تعمیر نمود...  
در آنجا رخت ترا...  
میرزا را بر این...  
مشهد است

با این

در این

در نهایت مردم و بی شایسته با برادر علی او...  
شاد و عدلیت در نهایت...  
شاد و عدلیت در نهایت...  
با صفهان میکنند...  
شاد و عدلیت در نهایت...  
در شب هجران...  
فارس و از جانب...  
شوقی با صفهان...  
روان و مهند...  
اگر با چه نویسیم...  
نی فتند با چه...  
نیت...  
غیر بر یک نیت...  
در آن...  
در آنجا...  
که بر...  
سفر است...  
العی...  
مادر

خاتمه

**برزائیس** و در بر زنده ماندن بر سر سی ارجاب بر نواده مجاری الله که سالی است  
وار جانش الله و حیدر زاده و با سب میرزا رفیع صدر جوان آدمی درویش است اما روزگار او سوار  
کار بر نوار و حیا که بعد از خروج و سب بسیار نصیر موقوفات او با این را گرفت بنور شریف  
که سلفی بخت آقا فرود و در او تصدیق رکهار قدر مینویسد با این اصفهان باور هیچ باشد از آن مکتب  
ش طبعش خالی از قوی نیست و شرف نیست **خرمید** که میمانی چه با این و کار کردی تو توانی  
لب از سب خنده و اگر در مشکوچن با کوهر از گمانی بر بندار و درین مکتب هیچ در خوست از جاکر  
**ولما** بعد از رفتن بناظر است خاکستری است و در آن سب است در آن آن که ای بطره  
و دلار داده اند که موی را یک نگه داده اند که بر نواده از هر آنس طرفه آینه کوشش  
بدو وارد داده اند قابلیت سب عالی کرده در صفت که هرگز او اب گزشت بنویس  
سگ را با سب است الفتن میوان و آون در آن سب چا پاک رسا در میان بنده میرزا  
**ابو الحسن** که با او هر چه میرزا ابوالمعالی که از عاظم ساد است شورده چنانچه با حق تعالی  
و کلا تران و لایست با این نوع و میرزا ابوالمعالی با دست عالم سب است و کلا تران  
عالمی را و قرب و کشته و تقریب و غایت کرده بود که از هر سب میرزا که در اولای است بشود  
آبادان کند چنانچه در جهان نیست دو توان جمع اربانی اوسو معالی تقریب و بعد از خفت  
میرزا مدعی بنوا و کلا تران بود بعد از فوت الجابیه را ابوالمعالی بهر چه جانشی شده درین سال  
پس از آنکه بر سب سب موقوفات اجداد که کوشه برود با صفا من تشرف آورد و هیچ چیزی  
انوار است با حق تعالی میرزا ابوالمعالی از پیش برده بر آرد و در نوم سب بعد از سب سب  
فوت شد بجای آن راسته بود در تحصیل علم بود و در تربیت علم جنات نگین در آن  
مانی از سب است شمار رفت **خرمید** در آن سب است که هرگز از آن نیست جدا کرده

منصف

با اوصاف

با این

بر کسی که قدامت نام هر که بر کند من که بر نواده پیش بر است کند که مکتبی دل بود چون تعالی که  
بعد از کشتی و قصه کند تو با این دانشی که توانی رفت از یاد من گذار که ز تو هر جانات در خبر  
تو چه با اینی نقش قدم خورشید بر سب از بقلم و عهد فر کرده علامه سب شب سب و کوشش  
شخصی مشغول شاعر میوزد این **باغچه را در وقت کف** و در آنکه ظهور انوار سب روش کرد  
میرزا در راسته بناظر شافت زود قلبی که خورد و حکم علی **میرزا** از عاظم ساد است که  
حق تعالی و تصدیق بنده جوان آدمی که طبعش است در کمال است الهیت در تربیت  
طبعش ممکن و رنگی است و نقیب مخلص **خرمید** از اشکی من از هر سب که کتاب بر تو پیش  
چو چه بر چه در مکتب طول در را زود تر که کوشش این سب چو نیست بر هر سب است  
هر کسی که از خوشی و عوا میگوید خود را میگویم اهل جهان خوا میگوید در آن سب در اول  
ر دست برد چون شام بکنند شعر را میگوید با پیش از تو جانی کند از عاظم ساد است  
در سب مهارت را از عاظم ساد است در زمان شمع فانوس سب که با خود خلق از خوشی  
در سخن را که **میرزا** از سب است آنکه از پیشان عالم کلا تران است  
در عالم میبوسید و در این سب و در پیش است چند سب این با صفا من آدمی است  
با این سب است داو با وجود آنکه کالت طبعی بود و در عاظم ساد است بعد از آن سب و در  
دیگر از آن سب **خرمید** از سب است چاره دل شکستند و بی خوارت نکند و در سب که  
آدمی است از سب با او آن سب که آن مردم بد اندم و آرد و لالی حسی است نظار با  
سب سب و در عاظم ساد است چرخ از آن شکسته نما میگوید آسود است با این سب که بار  
عقد و حال علی از سب سب و در سب مردم که از سب سب سب سب سب سب سب سب  
سب سب

ما در کتب تو میرزا  
عقد مردم را از عاظم ساد  
عقد با حق تعالی

نام خردمند و پندار مستقیم نه از تنی نه از قی سبب طالع ماکمل و عاقلان پادشاهان همه بنویسند **میرزا**  
**محمد حسن** خلف میرزا از اهل بیت خود هر چه پیشین طریقتی که گمانی که در زمان شاه وقت مکن  
 شد و ملک محمد بود بر یکی و کجاست ایشان از افتاب نور تر است و ایشان را بجز این قابل فضل  
 عالی بود چنانچه در سن بیست سالگی علم علوم و طباطبایه بر او نازل گردید و در او ایوانی نوبت شد **نوش**  
**زین** بر آید که در انوشیزه زینم بیاد چو شرف افتاد و دم و سرتنم که کند تقویم سیر الهی این بر طای  
 کشکب نام نام بازم علم سکنند **میرزا محمد** از اساتد علم میرزا فیاض شد در پیش  
 آغاز یکبارگی است کجاست حلیت بن رحیم العز و فیه الله بن زعفران حضرت من را بر کرده هدایت سن  
 از آنکه علوم و طباطبایه را در او نگارید که نیکو و جنت مخلص دارند و در این ایشان قوی علیار  
 بر او عیب پیدا آمدند شد از این علم بقدر رسید **عبد** و او بی نیز از این نسبت که از  
 پهلوان او فریختن که از مدتی خوار بود **میرزا جلال** از اساتد علم پادشاه است فراتی  
 بجز علمای بر فاکم دارد و همه حقه متذکره و حقیقت تمام بر او عیب است و جلال از اهل اصحاب  
 کجاست هموار و معنوی و در بعضی علوم هم بر او عیب بود و در غیب است نهایت مویس است  
 و صلاح و تقوی او بر همه کس در شرف خوان داد و حکایت که در مشهور است و او را هر چه از این ادعای وقت  
 حرف می کرد از عراق بودند و در وقت شاه جهان کمال افتاد و در همه حلاله سواد ایام پادشاهان  
 پادشاه و چنانچه در جهان بیسکه بر کشته به ماران که آن تا به ارمیه انداخته که بطلان و در وقت  
 پادشاه مهربانی بسیار با او میکرد اما از او در فخر و غیره با همه جهان و نند و فخر انوشیزه میکرد و  
 میرزا که گمانی را بعد که عیب داشت و شرف باطنش نبود فعل میکرد **عبد** در او در وقت پادشاه میرزا محمد  
**آب** بر میرزا **عبد** خلف طایفه میرزا محمد که از اهل علم است طباطبایه بسیار در جلال  
 جوان قابل فاضل بود علم و طباطبایه حضرت محمد آریسته حکما که از جمیع اوضاع و احوال میرزا محمد  
 پادشاه پادشاه

پادشاه پادشاه

مهربانی بسیار به غیر از این است و اگر اوقات به به خاندان میرزا محمد و دیگران که در زمان پادشاه  
 و پادشاه مهربانی با ایشان کرده و بعضی سینه که بگویند و بر یک است دست نموده و او خردمند پندار  
 که وقت توطن کشیده سینه بعد از منی سبب بقا بر آمد و جان پشیمان از احوالی فقیرا قوی پیش هر چه  
 سعادت **میرزا** بعد از دم غم ازل بر نکرده که در ننگ سبب ادا نکل نیز در **میرزا محمد** از اهل علم و پادشاه پندار بود  
 ایشان عودا به چو او رفتار انولایت بجهت حضرت شادمانه در کجاست عیب صلاحیت و علم است  
 صلاح و وقایع و کجاست که در دست خرد و افاضی و ادب است از او وقت نشد و در امر شکر اسلام بر او عیب  
 که احراز از او کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست است شکر سبب گفته اند این چه عیب است  
 از ایشان بغير **میرزا** با جامه ناهمه صاف شد و در پیش **میرزا** که بر کرده و از آنکه بگویند می توانستم  
 که در زیم همانا زید دست که با فاضله بر سر سخت نامر داد **عبد** تا فخر شکر شادمانه **میرزا**  
 ایام عمر نه بود و علم است بود غنت عجم مستقام بر او **عبد** تا فخر شکر شادمانه که شریف واقف  
 بکن هر چه **میرزا** شکست است این علم از آنکه در فاضل است و در علم است **عبد** تا فخر شکر شادمانه  
 ندارد که در پیش منظور در پیش نیست که کجاست با فاضله که از پیش نیست همان غنت است  
 جهان غیر از **میرزا** که کجاست که کجاست **عبد** تا فخر شکر شادمانه **میرزا** که کجاست که کجاست  
 طریقه انوشیزه و عقیده را در او در هر یک این در وقت با سلم و وسیع شد **عبد** تا فخر شکر شادمانه  
 پادشاه پادشاه را که در کجاست غلبه بر یکی را که کاروان افتاده ام شاخ خشک را به ادراسی در پیش  
 هست **میرزا محمد** از اهل علم و ولایت تون است در کجاست **عبد** تا فخر شکر شادمانه **میرزا**  
 قابلیت داشت علمی که اکثر ولایت بر او کجاست بعد از آن پاره و جومات خاصه در انولایت است  
 احاده نموده و در است انولایت معهود آن شده با خلف ارشدش **میرزا** که در کجاست **عبد** تا فخر شکر شادمانه  
 تفتیح می سبب با همگان آمد و در سال و در کجاست **عبد** تا فخر شکر شادمانه **میرزا** که در کجاست **عبد** تا فخر شکر شادمانه

**میرزا محمد**  
 عاقلان پادشاه پندار  
 علم و طباطبایه

چون زمین سیه زمین کورسوزن گذار در سر زمین سوزن کوروار ز پولا کید سپه  
 کور زمین در آن چهره اول عقابان کین بدینگونه خوانان چون ز راه هر زمانه پیش او در شاه  
 نمان گشت کوه زمین را بسط به هم متصل شد و محیط نو کور بر سر میدان از دور به هم پیوسته  
 این کوه که هر کس بویاید بدید برین اوردهش او در سبزه سپهر در زو کجایش نهاد چو کرد  
 یک وان شده از صدق برین کور لقب گشت برین در سر از خود به نمانک زهاست به نمانک  
 دی کینه چو کینه که برین از چشم و قریش روزان در آن شکله چو صورت به یواز یکجا شده  
 نیز دیوار چهارم سپهر برین یکسینه در آن خشت مهر شده از سپه پاره از طرف راست  
 چون بر سر بوی کف به برین در راه را با نمانک و قریش به پیش بر چوب با پی قله دادن بر  
 این چهار شانه چو بوی کف به برین در راه را با نمانک و قریش به پیش بر چوب با پی قله دادن بر  
 برج تا کور چهار زنده چو کینه بقدر استوار شد و از این برج فزود رنگ فرورغنی  
 چو چو کسک چو سبخت بند در آن کارزار چو پاره کوه گذار افند شزار بر کمان  
 کوه در راه چو بر در دیده آب سیه ز بس یکی بند تره رنگ شد بر سر چشم نمانک  
 کله سینه چشم چو درم سفید و سیه بر دو شعی هم بر راه به خط سودا و خون همانا پیش  
 اندامه چون بهی با خست تراجم سبج ز نمانک چهار دهنده دست چو نمانک برین سوزن کور  
 بر سر خشت نمانک بر قریش بر سر پاره نمانک سوزن سیه پاره پلان را چو پلان کورون  
 صورت جدا بندن از یکدیگر چو کله را کور سوزن کور نمانک سر بر سر نمانک در شتره نمانک  
 ز کور کور نمانک در کله ز کور نمانک در کور نمانک در کور نمانک در کور نمانک در کور  
 نمانک در کور نمانک در کور نمانک در کور نمانک در کور نمانک در کور نمانک در کور  
 یکی کور نمانک در کور نمانک در کور نمانک در کور نمانک در کور نمانک در کور

چون

چون زمین سیه زمین کورسوزن گذار در سر زمین سوزن کوروار ز پولا کید سپه  
 کور زمین در آن چهره اول عقابان کین بدینگونه خوانان چون ز راه هر زمانه پیش او در شاه  
 نمان گشت کوه زمین را بسط به هم متصل شد و محیط نو کور بر سر میدان از دور به هم پیوسته  
 این کوه که هر کس بویاید بدید برین اوردهش او در سبزه سپهر در زو کجایش نهاد چو کرد  
 یک وان شده از صدق برین کور لقب گشت برین در سر از خود به نمانک زهاست به نمانک  
 دی کینه چو کینه که برین از چشم و قریش روزان در آن شکله چو صورت به یواز یکجا شده  
 نیز دیوار چهارم سپهر برین یکسینه در آن خشت مهر شده از سپه پاره از طرف راست  
 چون بر سر بوی کف به برین در راه را با نمانک و قریش به پیش بر چوب با پی قله دادن بر  
 این چهار شانه چو بوی کف به برین در راه را با نمانک و قریش به پیش بر چوب با پی قله دادن بر  
 برج تا کور چهار زنده چو کینه بقدر استوار شد و از این برج فزود رنگ فرورغنی  
 چو چو کسک چو سبخت بند در آن کارزار چو پاره کوه گذار افند شزار بر کمان  
 کوه در راه چو بر در دیده آب سیه ز بس یکی بند تره رنگ شد بر سر چشم نمانک  
 کله سینه چشم چو درم سفید و سیه بر دو شعی هم بر راه به خط سودا و خون همانا پیش  
 اندامه چون بهی با خست تراجم سبج ز نمانک چهار دهنده دست چو نمانک برین سوزن کور  
 بر سر خشت نمانک بر قریش بر سر پاره نمانک سوزن سیه پاره پلان را چو پلان کورون  
 صورت جدا بندن از یکدیگر چو کله را کور سوزن کور نمانک سر بر سر نمانک در شتره نمانک  
 ز کور کور نمانک در کله ز کور نمانک در کور نمانک در کور نمانک در کور نمانک در کور  
 نمانک در کور نمانک در کور نمانک در کور نمانک در کور نمانک در کور نمانک در کور  
 یکی کور نمانک در کور نمانک در کور نمانک در کور نمانک در کور نمانک در کور

کرد





سفر خراسان که در این سفر با این بزرگان بود و راست است که این سفره از کاروان و نامده نام  
 هرمان رفتن خاسته نشینم کرده اند عشق از کجا و مریضی که کجا بخون سگ شکر لای لای نشینم و در  
 آن روز که بی لای ایل جوس جادار در تجار رسد که نماد دارد می رود خانه عزیزان بسفر که چنانچه  
 کاین فایده را و او دارد **بامشوق تو خوشم بود و میرزا ابراهیم با مشوق نیز خوشتر است این را بهر با**  
**کفتر است و او** ادهم بخدا که بسته بند توایم بغیر تو غریب تو مانند تو ایتم برسد قرب دوست بیما  
 نشین ما بنده حاج خداوند توایم **میرزا ابراهیم این را بهر کافه شخص می گویند و او است که گفتم**  
 را باین دوست نام جمعی رسان تو است که کله ای که هرگز ابراهیم ما راست بنده هر چه توانی  
**خوبست مرز حسن در جواب گفت** خود بنده بی عظمت می خوانم بهتر از علمت می خوانم مشایخ  
 در ویش شخص طایفه از ابراهیم اهدت می خوانم **این را بهر میسر از او است همین عطف است و تا به**  
**است** در علم از علمت میگویم ای صاحب مجال سر لوح وجود است میگویم بی نقصی معانی  
 تا به عطف کنونی خواجه ای چه فرود من ابراهیم اهدت میگویم با اهل کمال **میرزا خان** انوار  
 میرزا حسین و میرزا حسن است بنشینم کمالات زمین بود مدتی وزیر کاشان بود و طبعش  
 خالی از لطیف نبود مسمره سر کف می کرد در او ان شباهت شد نشین انبیت در نقد  
 آن خرد و وحلت جاسود انکه در خالی از انکه گشت ترا سپید انکه در که بشنوم و جواب نامی ششم  
 درین معاطه است اهل کوشم که در مذهب است معانی از باب نیاز انداختم که در حق کوشم حضرت  
 بزرگان از انکه شایخ خردان می کند در هر چه ابا یکشودن کف پیش نظر ابارا همیشه در بهر سوی تو  
 رهبر است مرا پریدن من با کسوست مرا **راهی** نگاه می شود وقت و دست این تو شمشیر نشین  
 سفر را **میرزا علی که در آن با** بسبب فایز از دولت با هر که در زمان شاه عباس مایستی و ملک است  
 است را در جمیع حیات کمالات بود و صفی که ترتیب نظم و عفتی را بهر چه می شنوم و در کمال

۱۱۳

علاوه که کوشم می را بهر کمالان شنوم و خطم بر سینه و سینه و سینه و سینه که در سینه است انون کوشم  
 شد **چشم چشم و چشمین** لبش بوسید و گفت ای غریب خود بنده نقل تر است لب تر است  
 رخ شش ز نجابت لایکی که در عرق بر کف است اش را لایکی که در لب زهر و زهر از عرق کمان کرد در آن  
 غی را یکبار رفت که در زهر سگ کت که کله کله کلید پنجین از زهر و زهر است بار در لب زهر و زهر  
 چو سار از هوا یکبار بریزد در آن از خصم با اختیار نوشتی نسو بهر کبار ای ای تکلم می خوانم و سینه  
 از بوسه لب شکستی ز بوسه لب زهر می میداد شکست بر زهر صداد **بغی که من موهبی بودی**  
 چو کله بر چند با دمان باکی ز حرف یک بدان عینا کی چنانکه کرد ال می کرد از راه که سواد غایت  
 در او ان که چو طفل بی پروا یکبار از زخامت کی که از او چو در باره بر خشم و زخامت زشت  
 شکار سگ نایکی هر هست **چشم داشتی** دودال از اضطرار عشق مینیب تو کوشم غرق در دودال  
 سینه لبش و اگر چه عرق سوزان که زخامت بافتند بر دودال من هم چو زب زب می خورید  
 بهر سخن حسرت ز بخشیدر طبع ما که در دل از زنده کوشش او را بنده نشینم شمشیر از زبان  
 و با این سست رفاه ای خود نشینم دودال دار **صفت** سینه ای حسیبت از دل تپش شراره بهم  
 میخورد دمان ستاره **غزلت** شیش از خنیا که بر بادم خورده است که چه با از زهر عقل بر  
 خورده است **و** ندانست که در دست را چه شکست تو بام او از انکه کوشم که حفظ عانی  
 همدم بعشوه بر در از راه نشینم بوسه محکم با سباده **راهی** ترتیب سخن فریضه رحمت است  
 اندیش و مشهور حضور وقت است سجده زمان و قبله در حال نشینم و حجت علامت  
 تا که گشت **و** نامزد نفس خویش می رسد از بهر جلال عرش او انداخته تا بمان نه خورده  
 تا که زلفت که زلفت صاف شده با و نشینم **میرزا عفت** و در زامی خورانی ایشان از نشینم  
 اهدتند و خورزان علمیت از حال انصافان در که عطف قرب بهر از خانه و در مرز است

کون



میاید یکی کردن دو مثل را در سجده و چو بالمشک مشک را که کراته در او بر او نماند  
**تقاضی** دلبر بر طرفین قرینان از اولاد میر یکی اند که سید علیان بودند و بعضی از ایشان  
 اسلام فرمودند و چون آنقدر سید آمدند و شربت باره ملک و مسافت دادند و این عمل  
 از وصی **شیر** که چون تیغ عارضش کی و خیزد ز سبب خلق عالم همه گویند که بود در آن  
**شیر** بر خیزد با تو که بماند بر آبرو الفت بود استخوان هم بر نفس طلس شد که در  
 تابست بر نفس از دلوانه ام ششون زخیر دار و ناله ستان ام اشک کلکوزال حدیده  
 پدید آمد بر کل جام نیکیند سیلاب را و از ام سر زخم بود کلکوزالمانه از زرق بیلا نه چوست  
 سخت چیده در لسان اشخانه با سمنه طینی مال او بر روانه ز غنچه غنچه پستان را  
 سبب کما نیست خوار گل را نشاد حاجت افسانه طبعی داشت لایان اش نهانی  
 برویش که نیست ای کمان آفردم شتر بگردد در ده نشدم است برایش برور سینه و کل  
 بهار وقت اینقدر زمین زده است **رابع** عشق دل شکسته بود زنده سید و دلش  
 سرور کند از خونشکان او نشان پنداشت سوزنده آفتاب بود چو کند **افاسید**  
 برادر میر محمد با قدرت در کمال ام و ملاطت از قبا صفا مانع بود در روز فرخ نواز کرد  
 این نشانی که در اندر از جهت ایشان غلط خط سیم این و بیت افغانه **شیر** برون  
 از شاه خنده خرد چو و چندانست برتر ز خرچ پایطبع بلند است **حیدر** ز دم چو ایش با کشته  
 هر جا که رود کوشش جل کند است **میر محمد** ای **تیر** دلبر ابوالفتح بر افر خورش طبعی کشت  
 خالی از لطف نیست میر ابوالفتح فوت شده شاد را به بر باز از مشغول است و ملاشغی این  
 کسیت را ازت را لینه خواند **شیر** که کوی چو آن کشته میداند ز جور دیده چرا آب خود بر آید  
 سن نیدان درین حواشها را نازک است نقش بلای هر خرابی صید و سخن حضرت است **میر**

**میر احمد الله** خلف نیز از شیخ مستوفی بهر قیوت ممالک حور و سر لوفی  
 از خرد دل سر زده مایهانی که از شرم جان پرورده بخش صورت پاک یکی است از استر و بانوی  
 قابلیت بر کشته در تربت نظم خیالات تملکش تمام عشق خلص ازشت جناب لعل  
 اسکان شکل شیشه را و در اینست جفا شکست دوشه ناله سرور بر او در حال نیت  
**شیر** شرف نیست شریف تو ای چهار سفا از آن کل بر شرف **شیر** چو مال کجوت  
 بادام آرد از شوق شیم لیلی بار **میر** آفتاب ز رنگار **رم** آهوش جویباری **میر** از  
 کشته به روز روز ناچاق است **میر** هر کس چون بنزدند **میر** کینه صدمه دار **میر** کله  
 بست ترک خونی **میر** بند شتر بر زمین زمار **میر** خشک کرده شرم کبر عشق **میر** چو مال کجوت  
**عزل** خضیا پر دیدم از نامور مایه چو چرخ **میر** خلیجه مایه درین سینه کله کرم **میر** است  
 آرزو بخندین رنگ از دم کند پرواز **میر** نشین طاعت است این دلی **میر** خرد دار **میر**  
**میر** اصالح از سادات بر هر جهت سید امیر **میر** است در کجه **میر** ارام  
 و پاک یکی به طر نهامت فطرت **میر** در صحنی در نبر و در دوده معقول شده روانه سفر **میر** سلف  
 بعد از رجعت سبب قابلیت جبین باشت او را دیده و نگاه داشته تا اتفاق او نبرد رفته  
 کلام خدمت باوشه است و باطنش سرخس **میر** دار و شترش نیست **میر**  
 با تعقیب کما تو اند عارف از دما کند شست **میر** کشتی از آنی خورده خواند از دما کند شست **میر**  
 نیسی که چرخ در دوده و امان از فلک **میر** مینوایی **میر** بود از سبب **میر** شست **میر**  
 طبعین باعث محرم **میر** که شند از دم تعیش **میر** چپش از کرم **میر** دل ساید یک **میر** شدن **میر** نام **میر**  
 سر بر کشته زنده **میر** از نامگان **میر** ششینه باو از برش **میر** افتد **میر** سیر **میر** **میر**  
**میر** از اعظم سادات **میر** سبزه دار **میر** جوان **میر** آدم **میر** ک طبعینی **میر** است **میر** کجه **میر** است





یاد از ندانان است با بر ابراهیم از جانب والد و عمی حسین خدیو سید زوار جانب پرورد  
 اعلیٰ خان بزرگست در کمال دلچسپی و خوشنواستی ظاهر باطن خفا و جواهر قدسیه است  
 که از اولای اسمان بر اهل زمین بخت پیکیست بقابل در این دنیا که بخت از جوده  
 ارباب اللها با این است بخوبی در راه راه جود طالع مدونه هر که بکمال است دوست  
 و معصیت نفس است و در ترتیب نظم طبعش کمال شوق دارد و چه در اول فیه معانی بگنجد  
 بر سینه نهی **عینی عینی** سبب است از کمالی غنچه های بی نوا و حلاوت کله که در سینه صفا را بر تو  
 می خوانی بگفته روزی است سینه ای که بخواهد بر سر کرده و همان بار تو که هر چه هر کس از سرش  
 پای او کند میکند هر کس سرش را بر تو زینت کند که در کمال لغات که در قطع  
 نظر از غیر حقیم **سواد** زمان دین نایب و هیچ کس نداند است در استخفاف بود در قیامه و در سینه را  
 هر چه راست افتاد در سینه است چاره بود از در دین نام بر سینه را **عجیب** که در وقت  
 از وسایل کند کسی که نامش از اجواب رسانه **عشقی** که در سینه تو هم دشمنی تا زنگی  
 خود نه سینه دوست باشد که در او فرو کند خوار دم کمال **باله فرین** چه غلج زنگی جدا ترست  
**بر شایع** مازندانی از کار باران ولایت است عجلای از غلبه بی نیست بجز در باره زنده ترست تا  
 طازم است این بیست از دست **عبت** ز دام رشک چون پروانه خفاض اسیردم چه از هر که  
 روشن میشود خوشتر میگردم **بر اساسم** دل بر زخم برز اخس بر زوالدش را اگر کند جان معتر فای  
 بود در کمال طابت و کوجب بی وفاسات صلاح و بوی بر کار در حقی از زکات و اول الله خود را  
 ساخته خود را مستور از زنده بگیند از کتب مختلفه را در بر کعبه یکی از اوضاع و احوال بر سر  
 دارد در کمال کمال احراز و محبوب ساخته بپوست برین ایشان بود و بر بانه های این است  
 غیر که کینه باغ و عایز در کنار زنده بود با تمام کس سبک که از رخاست اللها در باره او حق است

همواره دان

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران است  
 شماره قفسه  
 ...

همواره در آن مکان گنجینه است که با وجود کمال و اطهار قدر کمال است و زانی در  
 افکارده علوم معلول و مستمول است در بطن طاعت به نجابت به کمال و کمال است کمال  
 و استخفا و استخفا در آن حال در عبادات با بگنجد کمال کمال است که در کنار  
 باو است اینها با او را بسبب کمال است و نجابت نمودنش افکار کجا و حاکم اصغر از او طاعت  
 بر او که از زینت بسیار لایحه نماند در برهن و در عصر و فرید الله هر که در کمال  
 کمال نظر ساز و زینت کمال کرده و علی علیق کمال است که در نظر هر که در کمال است  
 عین با افتاده در ترتیب نظم خسته است که در کمال است که در کمال است که در کمال است  
 مطلع انوار جوی تیرش بود هر چه در این حیدریت است  
 بر لفظ و خطی یاد داده است **عجیب**  
 پس حاسه براب که بر زنده شود هر که در کمال نظر را یاد نمود که در وقت  
 بر خست زنگه چه ساده بود شمال قدر تو هر شیخ از سر افراز **عجب** که در کمال است  
 بود چون کمال طرفان نه بر لایحه از سفاکیتیم **صدق** حق است که کمال کمال بر سر کمال  
 سیکم از باره را که در عجل تو بر حلقه بر نام شراب ز خط سفاکیتیم **عجیب** که در کمال است  
 یکانی است از که نه زخم خوردانی است **عجیب** از زنده با و به شوق کمال کنون کمال  
 در وقت است از کمالی است **عجیب** که کمال نشود و بوی کمال بسوسیدن **عجیب** در وقت است سفاکی  
 است **عجیب** چیست جو رسیده کمال کمال **عجیب** در کمالش جهان تر که کمالش **عجیب** در کمالش  
 عطا زده که کماله سوشکار کمال کمال **عجیب** در کمالش جهان تر که کمالش **عجیب** در کمالش  
 که در لایحه این خان شاه طایب به کمال کمال **عجیب** در کمالش جهان تر که کمالش **عجیب** در کمالش  
 او ان شب بیزد خفا طایف **عجیب** در کمالش جهان تر که کمالش **عجیب** در کمالش

حماییش







الکره نیز بر کشتیست نصف آن رسته بود که در شن نه سون که گشتن از یک  
دارست کشتی نماند نه بر کشتی بر تن ز به ضعف از راه بر نماند از خنک بدار که  
دست لطفش از گردن سوارش من و امانه از با نماند جهنت ز در پاره و پاره و او گشت از سزای  
**اقای کیلانی** سپه جواهر جلا حضرت که در میان کیلان سبزه نهور است در زمین فرزند در کوه و گشت  
مشرب مرقی قمره با بران اردو کرده با بعضی مرها صاحب و تلاش کلانتر میگرد که گشت از راه جلا  
برادرش گشت که در با بعضی آنقدر مرقی با او خلط بود مرقی و در غیر وقت گشت بعد از نطق قوت گشت  
این اسباب از اوست **سزا** اید در دست نه تاملت مرا خدا نصیب گشت نه بدست سزا  
که کعبه و آنقدر الله را هر یکی که در پیش نه گشت به راه به ساقی شوشین نه سزا گشت نه سبزه  
که یک در دل مویس کس گشت نه گشت نه سزا که گشتی از طرف گشتن نه بر گشت باس گشت نه  
**جای ایمنان** میرزا ابی سعید باسالی و احمد گشت در راه یکباره وضع پاک طیت گشت نه  
بهر درخت و با او گشت بساید نه سزا غای مصوفی داد که هر سه سقوی گشت نه سزا در مویس گشت  
حاج میرزا جعفر خان برادرش را در راه خادو در آن حال را به جعفر خان نشان مکنو در آن ایام گشت نه سزا  
نشین کور و دار گشت نه سزا از نوک هر دو کون نه سزا گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا در راه گشت نه  
هموار گشت نه سزا **سزا** ارانالی گشت نه سزا گشت نه سزا در راه گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا  
موزونان و در در میان میگرد با او گشت نه سزا گشت نه سزا در راه گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا  
و حسب الله و در از غریب و مرآت سقوی گشت نه سزا گشت نه سزا در راه گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا  
که کوفی گشت نه سزا گشت نه سزا در راه گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا  
داس سبزه گشت نه سزا گشت نه سزا گشت نه سزا در راه گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا  
ملوک مویس گشت نه سزا گشت نه سزا در راه گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا

عیت

قوله الله

جوادان با به با هر یک کرد و غم را کلبه با هر یک کرد شما شهادت نامه از ابراهمان حمله کرد  
سرا میگرد که کند با هر یک که بعد از جوانی خلق ترا عاجز را بعد از این سخن دالت در بر خیدر خان  
**علی گشتی** اصل از گشت است امامت در عرض یکان نه و با جمیع امر و ارکان دولت سبزه گشت  
و با مراد و یکه در ازشانی داشت و غم گشت در دل هر گشت متعلق از این با بعضی نامه در  
با با هر یک که گشت نه سزا گشت نه سزا در راه گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا  
**سزا** از اهل گشت سبزه اش در علم معنی است این سقوی و اطوارش به هر سبزه گشت  
با اید که گشت نه سزا گشت نه سزا در راه گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا  
از سنواری و گشت نه سزا گشت نه سزا در راه گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا  
نه سزا گشت نه سزا گشت نه سزا در راه گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا  
او را از راه گشت نه سزا گشت نه سزا در راه گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا  
سرا حضرت خان و جبهه با هر گشت نه سزا گشت نه سزا در راه گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا  
داره گشت نه سزا گشت نه سزا در راه گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا  
نه سزا گشت نه سزا گشت نه سزا در راه گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا  
بسته گشت نه سزا گشت نه سزا در راه گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا  
گشت نه سزا گشت نه سزا گشت نه سزا در راه گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا  
گشت نه سزا گشت نه سزا گشت نه سزا در راه گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا  
چون بود از بر تر نعم بر گشت نه سزا گشت نه سزا در راه گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا  
در سزای گشت نه سزا گشت نه سزا در راه گشت نه سزا در مویس گشت نه سزا

اقای کیلانی  
این صاحب

چون شد که جمیع است بچسبند در دو جهان بود باز در جهان یک سو و ای جهان شش سینه بود  
 همه در خوشی دارند با هم سر نه از این **بزرگ** معرفه را که شکر از در امر شکر و صفت که در امور دیگر  
 شود از آن آید و کس که بود کار با شکر است این معنی را به جهت فتح قضا در زندگان همانا کس که بود  
 بر قضا در جهان بچسبند کس که با این معنی از دل زود در بکشد قضا را بچسبان  
 بکار او هم رسیده بود و صفت ظاهر بود و در استقامت و صفت میرا صاحب چسبند که در خط  
 جمع کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و قضا در هر کس که در جهان  
 از آن خبر را به نفع هر کس است و به قضا در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود  
 همانا از آن معنی است که این خبر را بر سر او در خط بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 چون بعضی را که لاطلاق شد قضا در این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 در شوق به نیت کویان بر آید از این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 که شد بر این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 این دو بیت از دست **بزرگ** غرض از آن بود که کسی است چسبند به هم دارد که در کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 این چسبند به هم دارد که در کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
**بزرگ** از این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 و چسبند به هم دارد که در کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 که در شوق به نیت کویان بر آید از این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 و چسبند به هم دارد که در کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 این چسبند به هم دارد که در کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 که در شوق به نیت کویان بر آید از این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 و چسبند به هم دارد که در کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام

بابی

**باب** از قضا و کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 در وجه در رویش را که کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 از لطف خدا را که کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 هر دو وجه که از آن معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 و در این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 فرق الفعا و عیادت است که کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 عالمی را که کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 خانه از دست کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 نماز کرده در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 از شفقت تعالی که کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 و در کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 علم را که کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 خود هم چسبند به هم دارد که در کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 کوشش بر آن معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 از شکر تعالی که کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 شناسد در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام  
 لوح و پاک طیف بود وضع تر که کس که در جهان تا این معنی را نقد نام و پیش از قضا بود و در هر کس که در جهان تا این معنی را نقد نام

بازگشت از این باغ را چه به معنی که در زمین با حجاب است

از دست این باغ را چه به معنی که در زمین با حجاب است  
چون شعله ز سستش قندم در دست از بهر نقاب زلفش و رانگند یعنی خود روز قیامت است  
زلفش اندر و جوشش بیکجای باغ یعنی در میان خویشی را عاقبت بر باد داد بر دیوار تو خیز از  
دل سودا بر من گشت چه هر چه گشت بر او این **سرا حجاب** در حق مکتور باشد گشت آخر  
چو بیک یکدانش از دست فایده مکن که دنیا و صورت خورشید نایب از ایند قطع نظر از این  
بهر لب در و دیش و ملاطفت و بهر که بود در اصفهان برکت خود برست این بیت از دست  
از که بهر جا که گزینیم چو بند و رصف بهر جا که نشینیم و این **سرا حجاب** چو آن نام دارد یعنی  
در حق اندر و دور و جدی و بعد از آن خدام میز از این میگویم و از این باغ باشد نمونه اندر  
حق در طول آن خورشید و این بیت از دست **سرا حجاب** از بر مگر از نظر خودون یعنی از زمین  
شعشع خورشید در دیده در این در این **سرا حجاب** چو آن است و خورشید **سرا حجاب** مشهور  
بیک سو از گدایا پیش از آنکه نماند غرابی در او و از او و اطوار است چنانچه غرابی با سوسه  
و خاشاک بر شکست ترا میرد و طومار بر سر زده لغو و خاشاک آید و شانه های خاشاک و طومار  
در دست چنانچه هر چه از شانه های خاشاک بر سر زده لغو و خاشاک آید و شانه های خاشاک و طومار  
تنه شانه های خاشاک بر سر زده لغو و خاشاک آید و شانه های خاشاک و طومار  
بیک سو از گدایا پیش از آنکه نماند غرابی در او و از او و اطوار است چنانچه غرابی با سوسه  
و خاشاک بر شکست ترا میرد و طومار بر سر زده لغو و خاشاک آید و شانه های خاشاک و طومار  
در دست چنانچه هر چه از شانه های خاشاک بر سر زده لغو و خاشاک آید و شانه های خاشاک و طومار  
تنه شانه های خاشاک بر سر زده لغو و خاشاک آید و شانه های خاشاک و طومار  
بیک سو از گدایا پیش از آنکه نماند غرابی در او و از او و اطوار است چنانچه غرابی با سوسه  
و خاشاک بر شکست ترا میرد و طومار بر سر زده لغو و خاشاک آید و شانه های خاشاک و طومار  
در دست چنانچه هر چه از شانه های خاشاک بر سر زده لغو و خاشاک آید و شانه های خاشاک و طومار  
تنه شانه های خاشاک بر سر زده لغو و خاشاک آید و شانه های خاشاک و طومار

از این باغ

میز امان با تو این باغ را چه به معنی که در زمین با حجاب است  
و شاد را بهر لب که گشت از دست گشت شاد سما آید تو از سر و زان را خدا از حضور نیست که  
و اما از زنده دار دار **سرا حجاب** که سودا بر منی آدم از دست **سرا حجاب** که صاحب این عالم است  
**سرا حجاب** یعنی اصفهان در او با چو آن در کمال خورشید و شاد و خوش چو آن چو آن با کمال  
بود بعد از آن حق بد خدا حکما شرح و مجالش از عجب مردم و کلمات چو آن که با عاقبتی ندارد  
عاقبت هر دو جنبش خفیه شده در کمال خورشید با کمال هر چه مکتوب **سرا حجاب** که در عیان  
قدما هم کرده خورشید با کمال خورشید مقدم کرده و این **سرا حجاب** از انقاد چو آن خاشاک و خاشاک که در  
از سببش در روزی خورشید خداوند که از زلفش خورشید این **سرا حجاب** که در شیشه دل در دست  
آید برکت گشت چو آن خورشید **سرا حجاب** که در خورشید **سرا حجاب** که در خورشید  
دل جهان حلق این **سرا حجاب** که در خورشید **سرا حجاب** که در خورشید  
**سرا حجاب** که در خورشید **سرا حجاب** که در خورشید  
چو هست ترا قابلی باشد زان در دست **سرا حجاب** که در خورشید  
گردد شکسته تو **سرا حجاب** که در خورشید **سرا حجاب** که در خورشید  
میرد در و دیش **سرا حجاب** که در خورشید **سرا حجاب** که در خورشید  
شور از دست **سرا حجاب** که در خورشید **سرا حجاب** که در خورشید  
که میدانی **سرا حجاب** که در خورشید **سرا حجاب** که در خورشید  
تا برون **سرا حجاب** که در خورشید **سرا حجاب** که در خورشید  
را عیب نیست **سرا حجاب** که در خورشید **سرا حجاب** که در خورشید  
و این **سرا حجاب** که در خورشید **سرا حجاب** که در خورشید



در این جهت شد و در بعضی اشرف معلوم شد تعارضش مثل قیامت و جد و آتیه و غیره حکایت  
 و طبع عرفش که هر چه در پیش نظر شده چه در پست از جرات صیده شرح نظر نوشته شد **قصه**  
 شده ملک و از ششمین بخند آسمانی که بود و فضل و بهیم و سر بر سر معانی که سر کور و پیش کن  
 عرفات را در که دون حرم بر پرندم در که معانی از قدم زبانی خردم بعد خواهد حکم  
 بعبودیت زنده کهانی و از شب تا ریل بر حق حکم کند پس حق خاک را بر این نیز خبر بد  
 کند روانی از این سر مادم و درخت کفر اقیاب میدان حسن از تو و با یکبار اقیاب  
**شتر** و کوزه بر روی قیل القصد کن نیست سپاه نشسته و کرم بار در کبکی نیست غنی که  
 شاد در عالم با و خراج دید سر بر کف پیش شرح طریقی نیست آتش که شعله عاریت از  
 آه ماکر و توفی چون برق عشق بود که بر کمال کثرت دست ز خون کبک است این رنگ  
 کاشش دیدم بوزار تا زده ز کف کوفت چکش شکوای تو نیست نیست حجاب کف خط  
 بیرون آید **بهر** شوان ز غم تو دل تمدن برید که گوشت شوان بجهت از شیر برید بری  
 شوان نیست بر خردت و ز تو شوان نام شیشه برید چشم دارم چو چشم شین احمد  
 بختی دارم چو بخت خرم و به نواب جسم دارم چو جان همچون آه درد جانی دارم چو  
 از کف لیلی بی تاب **بهر** همچون از تو بی وصال جاوید شود ماه از تو به از هزار خوشتر شود  
 حسرت ز تو شیرین تر از امید شود ای و اگر کسی که از تو نوسید شود **شرح بهاد الدین** **بهر**  
 خلف بهاد الدینانی شرح جبینی از جمله حکمت که از قرآنی جمله عالم حقا که شرح الحقیقی و قدر  
 ارباب یقین و اسطه العقول و فرمان و بجز مواج عرف و اقیان بود در تکرار نفسی و تصدیق مطلق  
 عدل ندانند پیوسته از باه شوق نشاء ماب از نشاء به حقیقت کبر و ابود اکثر ایام حیات است  
 و بجهت کجارت حرف نموده جهت بسیار از حال در با فیه حیا که شکل صاحب بولاش با حق

شکر

شاید است تعارض با تعارض دیگر مذهب صومعه منقح الفلاح و اربعین و خلد در صلح  
 حساب رساله اصطلاح شرح لغات و مشرف الشمس از فقه و حاشیه ترفیع قاضی و کمال عجل  
 قریب به تصنیف لایف دار و چو چو منقح منقح قبل از فوت شاه عباس با خبر در سینه از شرح  
 بقصد بهشت جادوید بال پروا که تو نامی و وفات او را این صبح باقیه نامه **شرح افضل از**  
 مسر و یکا شست شرح اشعارش اینست **بعد از درویشی کو که می بخند و محبتی که با دشمنه**  
**در شست بهر صند و دشمنان گوید** از محمود و حمیرا برآم با زبیل قلندر و ارم  
 نمیکند بهر تنفش کس **بهر** قلمش بود باست همی اول این بر مهلات کشت معلول  
 از خوش زنده و خوش گنگول که غم فرود از یاد سرمان چون رسد یاد **بهر** در اند  
 زنده بر شادمانا یاد ایامه تر قریب با **بهر** مستوی جان بهر شرح دران شهر با **بهر** دره و عشق  
 حسان کشت کمار **بهر** در جوابی که در آید **بهر** روعوان بین ملک را بخوان **بهر**  
 کشتی که باقی کن گوشتی قربانی **بهر** کاشم بود در علم عاقبتی **بهر** باقی تامل پس شرحی **بهر**  
 با ندر در عشق در منزل خسته **بهر** چندان که گریه سخن نکرده دست **بهر** بهام که در جلی از کبر  
 همان در در کشتی نامرندست **بهر** تا فضل او بی سراز نیست **بهر** کاشش همه مردم کار کشت  
 لطف و عطاس **بهر** خوشتر از کن سر بر این فایده بود **بهر** سال که نکوست از بهارش سپاست  
 فردا که حقیقتان برش نطنند **بهر** حسن عمل از شرح بهر شطنند **بهر** از کبر در ده جور سنانند و در  
 نکشته بخون نطنند **بهر** اینک تجاری بودم من زار **بهر** کاشم کوشش از این کفایت **بهر**  
 بجز در میان کعبه رود **بهر** کبر که از کعبه دار **بهر** اقا حسین **بهر** و از خلف و نصیحت و عرفان  
 سوره جمال الدین خوان در ذات منبع الیکانتس که کبک است از انوک کاه لایع و دو چو خوش  
 از تربیت از فلک و ستاره ساطع **بهر** مدار موعظت انعام **بهر** با شکرسته **بهر** و مفضل انعام

نفس مظهر زبان بسته چرب نوزکوشن بر هم نماند چنان در حقیقت که در سراسر جان کمال  
 شربت شفا با هم کمالش را بر زبان رسم زبانه و از شداد روی جهاق ناپوشن مستحق شرف  
 و بیان در بطن که از منبسطش جلال حاشیة لبین و در جنبش کمالش حاشیة قیوم  
 پائین جنت است و در او ان شباب بجهت تحقیق باصفهان که صرف کوه غصوات شریف  
 او در در اندک زمانی بجز غصوات عالی کوه سبقت از اقران بل از قبول علم بسف بود  
 الحال در اصفهان شریف فارغند و در درس و توفیق مدارج جده جعفری شریف و علمانی باقی  
 و قبول افضلا در حدیث و در سن قبله زرفان حاضر شد و مستعدی نگانند خود در حقیقت و در مشورت  
**ولاس قیام** لوی او چنان شریف اندر آمدند بوش کویا کوشی زلفین بن بزرگن کز نایز و ملاهم بود  
 اوقیانگی اولاد که امید و باره پیشان حدیث بدست بدست مکرر بر روزگار و طایر سلمان ان  
 مدرسه و سایر مدارج مستقیمه بشود کمال از حدیثه مرتب ربو جهاق بنیان مشغول میشوند  
**رباعی است** **بخت** تاوست بخت بر سالی نیمی بخت خلق پشت بانی نیمی بخت جفا  
 مایش در جهان چشمه نیمی تا بخت بر سر سوزنی **ولای** با جهاق بخت از امرانی از طرف کزین  
 کف پلانی از کوه که هر جا دست بکوه ای که در بخت است امرانی تاکی بی بخت  
 زشتی بخت در دنیا بسیار و کله کندی و شرفی در آن کندی ز قالی چمن بخت خاک بر کله  
 زشتی بخت در مسواک خود ز دنیا کس و آن حدیثه فرود در مدع او در او جان از ذکر  
 ربانی تو در صبح **دندان** از غصه بر بند دندان **سوره ناهج** **بقره** از در اللیومین سب و راست  
 عارف معارف یقین و کاشف سراسر علوم من معتقد عقل علی و پشوار ز سر فصل کلمه  
 جبارت از آداب حضورش باطراوت و کلمات معرفت از ابرار نفس برکش هم دوست  
 نصرت در او ان شباب و در بوش کوهی کما هر چه تحقیق باصفهان آمده در علوم نظر از طایف

بوالعالم

سیر ابوالعالم قدر سگی و حاجی مخزنه در علوم دین و طب احوال با او مدعا حدیثی اصفی  
 علم حسن صلی و مدعا در بزرگترین مباحثه خطه الطال قول اعلم از مدرس مبارک لبین فیضی از فرزند  
 و از علم اجاره نماز عظیمه در اصفهان سعادت بنامید که هر با هر حقیقت ثابت سکظم  
 سینه **مهر** و عالمین جهاق جهاق با بی پروا و مکرر از دنیا با **از مشرق جان** بر تو سینه  
 تا از لبین هم در جوی سیه **سیر ابوالعالم** از اعظم سعادت سحالی سیر ابوست در اصفهان  
 و کمال اعیان از صاحب تحقیقش قطعه **و خوشه** امکان در جنب خاطر انوش ذره از اصفهان  
 ای در زمان علم سواد است سالیان بر سر در اصفهان است که با علم و با علم و نظر در  
 مخرج است مکی در بندستان که کمال اختر از حیرت در انولات درشت از زمان تا کمال  
 ش و صلی اصفهان از اقدم خود شرف نماند و قدما در انیش زنده با وجود این که کمال  
 در او وضع او هم بر سید همان در عالمی کفای و بی تعلیق سیه بوضع با روح بر بختی سر جهاق  
 تا کوهت مرقوم است در سر قطعه اعیان تا با کمال الدین است واقع در اصفهان و طایف  
 این حال است حقیقت که در او از انجمن فیضه جهاق فیضه با هر جهاق **قصیده** جهاق با این  
 اختران اخراجش زیباستی صوفی در زیم دار و در جهاق باستی صورت زهری که کمال از  
 معرفت **سرود** بالاعمال ماهاق و کمالیستی این سخن با در دنیا و جهاق و هم ظاهر **کره** که کمال  
 که با جهاق باستی عقلش از روزگار و دوش با دمان **سوق** با جهاق و علم در باستی  
 کاش و مالکان پیشین **کوشنده** نام **تاخلف** شامان از میان جهاقی **نفس** انی از روزگار  
 در جهان **بماند** زوی بنامه در باستی **خواهستی** از جهاق از جهاق راوی است **خوبستی**  
 باید که بعد از او **بماند** زوی **عقل** شرب نامه **چو** سید عالم **چون** جهاق است **بماند** جهاق  
 یکدوم از جهاق **دو** کجا **سوز** از لب **تا** بر دور **خنده** با کوه **کدام** **دور** **کمال** **کمال** **کمال** **کمال**







بمخبرین مستحقان که در هر روز در سجده خود در حالی که در سجده است در سجده است  
 عمل نموده در روز بعد از آنکه در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 اگر چه در بعضی موارد در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 در سجده خود در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 اگر چه در بعضی موارد در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 بعد از آنکه در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 بحقیقت هر چه که در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است

افان مستحق در سجده کرده که در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 تن و در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 بجای هر چه که در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 خدا را به سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 چه در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 این سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 نه در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 لیکن در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 حالتش که در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 این سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 بجز در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 حضرت علی در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است

تتمت

هر چه که در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 خدا را به سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 رنگ زرد است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 عیبت از سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 از سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 من مانی از سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 نهدارد سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 بدو سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
**رابع** هر چه که در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 شکست از سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 حرکت طبع و اجابت مستقیم سر آمده دلایل این در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 از سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 از سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 در آنجا سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 ایران سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 علی در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است  
 قاضی علان کی در سجده است تا به طریقی که در سجده است تا به طریقی که در سجده است

تتمت

انکه

**حاجی میرزا محمد علی در پرستی عبادت و عذر کرم کرمین گفته بود در جواب گفته** در علم پرست  
 آینه است که در میان تو ایضا نظیرها دارم اکنون از دهار تو در تمام عبادت عظیم نهادیم در بخت اولانی  
 که میدانم برادر لطف یزدان به عباد تو غایب است کفنی که از چشم جدا باشد جفا من در آن بشکند  
 با شتم بی عاری تو ندانم بر دست میگویم و فدای تو ای کرمین است الحقی و مستحق است حق بی تو **سوال** **میرزا محمد علی**  
 از مشهور مقدس است از چنانچه وصیت کردم باده تحقیق و از غلظت اکابر کلین کلین بوفیق در عباد  
 سن از مشهور مقدس بجهت با صفا من امد از منطقه عارف ربانی میرزا ابوالقاسم فخر که بود در آنک  
 بود که کوی است از افران بعد در علم الهی و نظیر اسرار کمال ابدیت و هفت که در کتابی بود است  
 مشرب داشت جمالی عبادی بنور و علم دلفروز میوه بسبب تعلقی و بی اقلانی با کرمین جفا نموده است  
 و احبار ارضی حضرت خود به در میساخت و در او اسطرخان شاه هفت با کلاه و لباس ثانی  
 شوق دین و الدما جیش بحر گشوده و اندیشه بر مونس شده و در عرض راه فوت شده و در پر ابابخ  
 در آنش فراوان جهت طبع لطیف کلام تیره گویند و این است از آن است **میرزا محمد علی**  
 بر آرد که کن کرمان شود که گوه مانع رفتار کنان شود **مفسر حکیم سنایی** **را گفته بود گفته است**  
**لب آرزو عقیده است** که گفته بود اول این طاس معلق بود که در ایم ایزد ا  
 عیبه در هفت آسمان پس **میرزا محمد علی** از عبادت عظیم سادات مشهور مقدس است  
 ابا ایشان از افاضت شهورت و فضیلت و صلاحیت چه بر کار را میسر است روز نمایان تر چه نویسم  
 که از آن عقلی میانه و حکیم که سرورش کرم نامبر او است از آن دو کشته باین با کرمین که از آن است  
 صورتی را که کرده گفته اند حقان **میرزا محمد علی** حقیقت کرم و در مصوفی حضرت بنده و عجب است  
 شود بهر **میرزا محمد علی** که بود در عرض در رضی علیه صدمه به اران **میرزا محمد علی**  
 از کائنات و الدعلم انور است نه است نسبت فضل و حال که بر تیره با این مرتبه عجبی و علی

از

از سرور و شوقی منتهی کلام بر او میگذرد **میرزا محمد علی** از این عبادت مبارک است **میرزا محمد علی** در این راه  
 نظر است **میرزا محمد علی** آنست که در عرض او منافی بر ما میماند از تیره بر ما است **میرزا محمد علی**  
**بایم او دیده شد** دل باین اعلی شکر کرده است **میرزا محمد علی** از تیره که از جمله داده **میرزا محمد علی** که گفته است **میرزا محمد علی**  
**این را بفرموده** از خلق زمان پاکتین خوشتر در کوشه فرات از میدان خوشتر از هزار  
 علاج چیست کفنی اوضاع زمانه را ندید خوشتر **میرزا محمد علی** از عزیزان دارالعباده نزدیک است  
 نیکت صحبت ماه افق افادت در کمال فضل و صلاح چه بر کار و صلاح چه بیجا بود فریغ در اطم  
 وزارت نیز در وقت انجام سلسله امد تمام بود بود از ایشان سمع شده که بعد از خود را  
 بی همه چیز بصلاح رساند که کسی بگوید چه بر کار است بی این با هر دو معجزه است طاعت فرموده  
**میرزا محمد علی** از بعضی چیزها خوشتر است کلام میدان که در او آمده اما مندرام **میرزا محمد علی** او هر چه نام و در شکر  
 نیست که هر که در او در روش و تمام **سوال** **میرزا محمد علی** **میرزا محمد علی** در صحبت و هفتش  
 از انوار الهی روشن و صفا روشن از شمع خورشید حقیقت او را اینی تیره و صلاح او بر تیره است  
 که محتاج به غیر نیست شیخ الاسلام گفته و ایان اولادیت به دلالت بر او ای که طریق بر هر کس  
 مینماید که با او صلاح چون نمیکند از نه حکیم بر تو نظر را می بیند و این را باغ از آن است  
**میرزا محمد علی** دین را کتب را بچیز چنان باشد **میرزا محمد علی** از عبادت مبارک کنان باشد **میرزا محمد علی** که تمام و طبعی  
 چه در کتاب **میرزا محمد علی** چه در کتب **میرزا محمد علی** اصالح کارها است **میرزا محمد علی** که در  
 و در آن در یک آن هم میماند از دور نور و هم در سار از مشهور و در ظاهر مختلف بهر امد باطن لا کفان  
 سیر که بر تیره صحتی منوره شیخ علی محمد علی در آن فرموده است **میرزا محمد علی** با جوانان عشق بی  
 است اما کفان صلاح و برین کار را الوده و منوره با وجود آنکه اینک بود اما **میرزا محمد علی**  
 بهر ساله از کائنات با صفا من حرکت میگردانند اوقات عبادت با صفتی در تو چه میماند **میرزا محمد علی**

۱  
ملا محمد علی

تمام عمل است اما این عمل خالی از برهیدت چنانکه در اصفهان فرمودند و چندین مرتبه  
 با کشتن آن در بطاق هر چه بود و چون کس از طالب علمان را بخواهد بر سرش آید این را بطاق  
 بگوید که کشد و میگوید اندک او در هر بار بر سر کشته شد با نام او در هر بار او در هر بار او  
 گفت که هیچ آید از دست و بعد از رفتن ایشان بر سرش خود گفت که هر قدر از سرش آید که در  
 خود دست مشرب داشته اند که در کیفیت و در آنش بعد در هر بار بسیار خوب میگفت  
**باب دوم** ای دل که با ما از خود خسته است غافل گریز خود بسوزد چون در نفس که گوی  
 که در خسته عالم کشتی در همچنان در بند و راه که در هر بار او با کشته شد که ترا چه نماند  
 لغوی که گوی که بنده این از این دلگسی که گوی که ترا کشته شد و در هر بار او با کشته شد  
 سر تا سر افغان که از فرزند است از دست بر خیم که مظهر انکس است که در ظاهرش  
**انگشت از مشق و رهنمود در آن باب گفته** بد باطن و جایدوس بسیار کشته شد خرد  
 کتا و در دین بسیار کشته شد در توفیق و طوفان که سر تو باست صد خاستن با کشته شد که در  
 ان وقت مظهر که سینه بود در هر بار او با کشته شد که در ظاهرش آید که در ظاهرش  
 کز قوه من خون گرفته ام تو چه از خون گرفته خوشه با نام او ای که چه بر سرش ز باقیم گرفته  
 ز نفس از برش خود خسته ام باقیم چون که بر سرش از او که در اصفهان **باب سوم**  
 یک چیز بسیار از آنکه نامش یک چیز است که در اصفهان باشد الفقه میان اصفهان و غیر از  
 ماسوره و کتله و جلایان پیشش و کشته که در اصفهان **باب چهارم** در جواب گفته که  
**کامر نام بود و مظهر کتله ماسر که همان** بنفست تو پیش یافته بدیج حق باقی نشد  
 احتیاط مظهر از فضل و مشهور است در کشته علوم خصوصاً که در هر بار او با کشته شد که در  
 در اصفهان ماسر که در اصفهان و قدر دانش و حق باقی بود بسیار او در دست در کشته شد

خسته و خسته  
 از اصفهان ماسر که در اصفهان

۱۵۴

و بر هر کار بود و هر چه نیست پس رسید به بودم از فرط صلاح و وسواس امور من در چندین سال  
 سر و خطمیز در آنکه اوقات خسته که هر چه در سرش آید که در اصفهان **باب پنجم** در کشته شد  
 بر او در **بیدار** تو دل از دیدم بر او در **بیدار** تو دل از دیدم بر او در **بیدار** تو دل از دیدم بر او در  
 مد و هر بر او در **زخم** چشم تو همچنان وضع چشم که در هر بار او با کشته شد که در ظاهرش  
 سیرگی بزرگه و دل هزاره اندام او که بر او در **قطعه** در ظاهرش که در او با کشته شد که در  
 که هر چه در وقت قلم پیشش که در اصفهان **باب ششم** در کشته شد که در ظاهرش  
 فوق چون افتاد که کسیت سنگ بر او در **بیدار** تو دل از دیدم بر او در **بیدار** تو دل از دیدم بر او در  
 سلام در پیش از حق و سر بر نشود **بیدار** تو دل از دیدم بر او در **بیدار** تو دل از دیدم بر او در  
 تو سنگ زین نامی که هر چه بر او در **بیدار** تو دل از دیدم بر او در **بیدار** تو دل از دیدم بر او در  
 در ظاهرش و بر هر کار و نهایت صلاح و دین او در **بیدار** تو دل از دیدم بر او در **بیدار** تو دل از دیدم بر او در  
 ماسر که در اصفهان **باب هفتم** در کشته شد که در ظاهرش و تقابیر و بطاعت  
 در کشته شد در هر بار او با کشته شد که در ظاهرش **باب هشتم** در کشته شد که در ظاهرش  
 در او در باست حق نماید که در اصفهان **باب نهم** در کشته شد که در ظاهرش  
**بیت** بخوانی است و روی که کشته شد ای سنی که در دولت مهر عدلیت **بیت** بخوانی  
 عداوت این همه صحبت **بیت** هر چه در او که در اصفهان **باب دهم** در کشته شد که در ظاهرش  
**بیت** بخوانی از انانی نام زاده معلول که کسیت از اصفهان در کشته شد که در ظاهرش  
 باقی م معلوم خصوصاً را فی صاحب عمر در تریک نشا شخصش و در هر بار او با کشته شد که در  
 ز کشته شد که در اصفهان **باب یازدهم** در کشته شد که در ظاهرش  
 و خوش طبعیت بود خاله و خرم آن کسیت علمش که در اصفهان **باب بیستم** در کشته شد که در ظاهرش

۲۵  
تمام

شیخ فخره فرمود که بجز این آیه فرموده که بصیر را بجز این آیه نمی گویند شاعرین همیشه او را  
 چنانچه تو می گوید بد بشود تا در افاق گشته اند اینست یکی ز جمله خطایان در جهان مشهور است  
 بعد از آنکه الهی بر او یک است است و فاش در کتابه اتفاق افتاد و شوق اینست **شعر**  
 نگاه کردم تو در سخن نمی دارد که گشته است با طبعی دارد بهار مرد و اما سر و خط تو  
 زمانه خط علم صفت دارد چو تو با کجا کجا کنده و صاحب عیار کور تو بر یک با منی دارد  
 امر کز تو در پیش طریقت گم افتد پیش که سخن در اول افکاشتم بهر راحت تو در گم گم  
 ترویش و در خیمه سینه که در کورس چاک گم زار و سخن تو هم با دوست دانه سبزه کورم  
 که با دوست گلشن در خیمه دور تو فرشته هم بی کجا روز تو هر چه در دانه دوست  
 پس است چند دلا کورم هم طرب تو به چینی که خانه خراب تو ام خراب تو خانه خراب است  
 شگفتی تو کلان که رفقه در خانه که اوقات تو خور فریب سینه پروج بود ای کوی کوی  
 گشت غلطان خطایان شد از دوست بوی از دنیا بر من اینست این را یک گم گم گم  
 محراب و یک است **رباعیات** وقت که در همان افکاش گم گم گم گم گم گم گم گم گم  
 خانه چو گشت از چرخ کمال نیست کوی تو دوست یک به به هر چه خراب است  
**در قصیده ردیف دست این بیت را خوب گفته** یک است که گشت سخن که چو گشت  
 از جمله ردیف را وان مجال است **میز اسعید** خنک از جمله و حکم کوی تو دوست  
 با سندان نیز از این آیه را در زلفش که یک است در صورت انسان در یک عبارت است  
 نیست از معانی و معانی غایب است و بیشتر معانی و مجالست مشرف به معنی میگو  
 اخلاق و سبزه حضرت از طبعش در آن کورم چه در معنی نظر بر منی و معانی تو بر منی  
 نظم کلان چو شغف غمت تعالی وانی و طبعش از مشرف سینه طبعی از حرکت نفسی مانده است

ع

سطلح و بجز پیش امر ارض مملکت را واقع و جویس اولیای بیعت با کویان میگویند  
 تورا گشته اند از انقلاب حکومت جویس با انداز گشته ذات ایشان است که تورا گشته  
 ایشان را بخشنده و اطلاق رقم نه و تقصیر عدم طباعت عبادت و دهار حیات با چرخه خط  
 اشعار را بجز این جویس تحریر یافت **شعر** در انعطاف ای شمول شکوه وار  
 پیش سبزه گشت تو در دیده بوده محرف کرب که لایق از تو بر من که کور لب و فدا گشت  
 چه جواب مرد رفعت جور را نداشت بودن از دست غم شود کس که از منی با با بود  
 غم سندان خون طواف گلشن آن گویند دست گلچین تو چون دست گل کوی کوی  
 است زلال که از یک براده راه تو مقصود همین فاصد و ارد که گشت سینه خیمه خیمه  
 از تاشا درین خیمه که هر چه گشته شده بهار و گلچین رنگ سینه درون سینه سینه سینه  
 سنگ سینه بر من پاک طینت گلچین و از تاشا زشتان بهر حاجت نیست خاک کوی  
 زشتان سینه بر تو خور را بر طاق سینه خیمه ام این سینه گشته از او مرد در سینه  
**مشغولی تعریف رودخانه** زمینی در جنب آن دریا سیمی چو در کوه زمین که در سیمی  
**ملاحظی رضا** از کف در او کان اردکان من اعطاف خانی است بزور فضل انصافی و جلی  
 حکایات روحانی از کشته بگشای شعش شورش بزم سینه از سوره سوره و جرح حکماتش در جرح غزالی  
 پیوند خفته در کباب یک طینت بر نیز کار است بطریق بعضی از طلبه که بر کشته معنی است  
 روز رفیق سکنت که اگر خنوق شرب صبح بود که از تاشا از انشای حاجت ناماست  
 الحی کلام الطاهر عنوان العاصی در باره او و حوق در او ای سینه خیمه خیمه خیمه خیمه  
 مانده هر چه حرف آقا همین نبود بعد از آن اراده بنده سنان مخلصه در انصاف تعلیم امر حقان و ولد  
 علم و ان معانی مشغول بعد و ش را بدید با بر ام الکلی معرانی بر گشته با رشوق ایران در سوره

کالی

در وقت خواب...  
در وقت بیداری...  
در وقت غذا خوردن...  
در وقت نشستن...  
در وقت ایستادن...  
در وقت راه رفتن...  
در وقت خوابیدن...  
در وقت بیدار شدن...  
در وقت غذا خوردن...  
در وقت نشستن...  
در وقت ایستادن...  
در وقت راه رفتن...  
در وقت خوابیدن...  
در وقت بیدار شدن...

در وقت خواب...  
در وقت بیداری...  
در وقت غذا خوردن...  
در وقت نشستن...  
در وقت ایستادن...  
در وقت راه رفتن...  
در وقت خوابیدن...  
در وقت بیدار شدن...  
در وقت غذا خوردن...  
در وقت نشستن...  
در وقت ایستادن...  
در وقت راه رفتن...  
در وقت خوابیدن...  
در وقت بیدار شدن...

در وقت خواب...  
در وقت بیداری...  
در وقت غذا خوردن...  
در وقت نشستن...  
در وقت ایستادن...  
در وقت راه رفتن...  
در وقت خوابیدن...  
در وقت بیدار شدن...  
در وقت غذا خوردن...  
در وقت نشستن...  
در وقت ایستادن...  
در وقت راه رفتن...  
در وقت خوابیدن...  
در وقت بیدار شدن...

در وقت خواب...  
در وقت بیداری...  
در وقت غذا خوردن...  
در وقت نشستن...  
در وقت ایستادن...  
در وقت راه رفتن...  
در وقت خوابیدن...  
در وقت بیدار شدن...  
در وقت غذا خوردن...  
در وقت نشستن...  
در وقت ایستادن...  
در وقت راه رفتن...  
در وقت خوابیدن...  
در وقت بیدار شدن...

در وقت...

کشف شریک جنتی ظاهر بشکند بر او در بهر معنی نظر کنید **میرزا باقر** خوانده طالع برین الوعالم  
سفر است که در ممالک دیده که اصلاح و فصلیت میزبان تواند درین جوان نایاب حاصل است  
در خصلت خلق است بی بسا در خفا که در جود و جامع کمال است اسفا در طعم از صورت  
سنگین و خطا را در همین منزه باب توفیق بهر حالت پیش برود که شکر درین برین معنی  
و توفیق کند و کسب در نظر بماند که با جود و خوش بود الحالی باشد است در نظر و شاد  
سلطنت در ممالک است و این رخسار از دست شکر حاصل از بی باسی بیکن است  
انهم از دست تو در هر وقت است اول که شکر از خیال این دولت است سخن فرست  
و طبع خفته چاک جنگ با دکان آرزو با مرده را گفت که فخر از خط حساب  
حسنت باک باقی با کلام او دولت است جز من نیست در کف جزم در دستش از پیش  
ست اول فصل کل و معنی هر است کله از بیوک و بهر با رست در دستش بیره روزگار  
چیز شکر است است عینک در نظارت تو با دیده باز کند چشم سینه که است برایت کمال  
وله نه چنین در ممالک عالم بخواند و اف و بیوک سایه و در خم سرو بکشد در ابدل مرده  
هر کلام کو کند است میکند از سایه پیش از لب ز میز بود تیر غفلت که نظران فایده  
درین باشد چه اول جو بخواست یکی پیش باشد **میرزا القاسم** اول در جنت با سید صلی  
از دست دولت محمود و مولد ایشان از نه است و با سات شولستان پیشی علم اندیشه  
جوان قابل حالیت کمال است صورت در حضور راسته و کمالی شرم و ادب بر بیست هزار  
که بهر بیخود در مذهب آمده الملم بر سر بدیده الا با حاج علی پیر از است بجز  
مشغولت و حکایت که در غیر مکنده از پیشی نیست و عاقبتش خواند **اشکار** که در  
از کرم کلفت در او با خانه است بای در کل سراسر از خاک این ویرانه است سببی

بگو

میگردد در میدان شکر دوزخ این راه تو را براه او از ابراهیم است **شاه سید** است  
خفت با شورش **سببی** که در میان بیخود است حضور **شوخ** بلا زنده شوق تابش حضرت دان  
در یک شکر که در شمع مدلم کرده در همان از کلمه **سید** که در هر دو انده برقت سخن که  
شکر تا **میر** در طافت که با این **سببی** است تا **سید** که در دست **سببی** که در دست  
ضعف است که **سببی** که در دست **سببی** که در دست **سببی** که در دست  
شورش **سببی** که در دست **سببی** که در دست **سببی** که در دست  
که شکر از بهر **سببی** که در دست **سببی** که در دست **سببی** که در دست  
کجا چون دور **سببی** که در دست **سببی** که در دست **سببی** که در دست  
تا رنگ سخن **سببی** که در دست **سببی** که در دست **سببی** که در دست  
از **سببی** که در دست **سببی** که در دست **سببی** که در دست  
روشن **سببی** که در دست **سببی** که در دست **سببی** که در دست  
کلیس تا **سببی** که در دست **سببی** که در دست **سببی** که در دست  
از **سببی** که در دست **سببی** که در دست **سببی** که در دست  
و **سببی** که در دست **سببی** که در دست **سببی** که در دست  
در **سببی** که در دست **سببی** که در دست **سببی** که در دست  
در **سببی** که در دست **سببی** که در دست **سببی** که در دست  
دانش **سببی** که در دست **سببی** که در دست **سببی** که در دست  
شکر که در دست **سببی** که در دست **سببی** که در دست

طبعش و در هر دو علم جمالی و از اهل بیعت و امامان چنانست از ایشان است که در  
 حکم خود هم از هر دو علم است میخیزد برین داشت که اگر از یکمانی در کوهر چشمه حضرت  
 علم آخر از هر دو علم است چنانی از هر دو علم است که برین است که در دست  
 گمان سبب حق نشد که چنانی **اول** هر کس که در علم زبانش بر ابراهیم بر ابراهیم بود  
**دوم** دل بپوشد در زمین بود **سوم** در کعبه چو اینها بماند بیستم **دوم** بواجب نمانی  
 پانزدهم کفایت زبانش چنانکه کفایت بر این **دوم** با هر کس که بیست هزار مرتبه بگوید  
 سببش از این بدید **دوم** که کفایت سببش چنانکه در هر دو **دوم** که در هر دو دار **دوم**  
 آن بدید که در هر دو زبانش که باید **دوم** در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو  
**دوم** که در هر دو زبانش که باید **دوم** در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو  
 چه چو **دوم** است **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو  
 سببش از این بدید **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو  
**دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو **دوم** که در هر دو  
 که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو  
 من هر کس که بر این **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو  
 جامه خوش **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو  
 که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو  
 ارام **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو  
 در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو

در این علم که در هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو  
 قابل **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو  
 چه **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو  
 این **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو  
 در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو  
 مستعد **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو  
 بچهار **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو  
 سببش **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو  
 و در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو  
 شاه **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو  
 از این **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو  
 چه **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو  
**دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو  
 که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو  
 من هر کس که بر این **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو  
 جامه خوش **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو  
 که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو  
 ارام **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو  
 در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو از هر دو **دوم** که در هر دو

در این





**برای** در نظر طریق و بی من در بر سر در سینه در جراحی و غیره یعنی که در پیش نهیست  
 از من نیست که جهان و در پیش آشی عشقی **وله** انکس که در تمام هوش ناپی دارد نه ما  
 و نه طعنه دارد **وله** امروز روشن که تو را کم گفت **وله** روزت که چنانی و شای دارد **وله**  
**وله** خط قرمز یعنی اسم غرضت نیز از صفت نوازه طایفه اندو غلط و منی است یعنی  
 حالات از بسته و بطاعت و پر کار بر سر بسته طبعش را از آفتاب کمال خود دور و کلمه از حد کمال  
 ماه تمام کمال است **وله** لطافت و عفت طبع او را با لایق مستی مایه اولی است یعنی  
 کوه عادت است که چهار عددش یکجا عدل همان انصاف که نشسته و سخن فصاحتش  
 با زبان اهل زبان معنون کرده و در حقیقت برایش در کمالش بر روی مظلوم کننده که در بهر  
 فقره اش از راه نظریه منسوخه و همین کیفیت نماید عرفان که آن کلمات فصاحت لغت است از راه  
 از کتب اخلاق و احادیث و اصحاب مستغنی بسیار در هر کجاست که مظلوم تو را در کتب  
 اخلاق و شمال آن بسیار ملاحظه بلفظ و معنی از جمله ام بقدر نفس مردم هر وقت که  
 در وقت که مظلوم خودم وقت بسیار واقع نموده غرضت که با لایق سخن نیستند امر که بصورت و مکتوبات  
 همه توفیق انجام میدهد اکثر اشعار مناسب که آورده از انجمن است و شعر بسیار گفته از جمله  
 این چند بیت نیست **شعر** دل خسته نیست یا خود که خدار او **وله** سر از صحبت  
 کجاست سخن بهوار او **وله** کشت یکیش در میان و صحبت رضای با که با شکر است که بی تو بخت  
**وله** از مجلس بجز روزمانی نماند ایام خنق زمانه را به هم که بر زبان میگفت **وله** طرف از شکسته  
 همان گشتی که نیست **وله** در سخن که در که از شکسته است **وله** خردل کبک نه از سر و قوم  
 بزرگ در کتب کانی و ساجیه است **وله** چمن ایست نقد کوه در زمان که یکدیگر است **وله**  
 که رشته دور که بسته است **وله** که چه با لغت من پیش دور و منی **وله** نیست دور **وله**

مظلوم

مظلوم همان از صبا **وله** بر زمین بر در وقت محبت محتاجم **وله** بنور که در کتب کتب لغت درون زنگ  
**وله** هر چه از تیغ زمان نه رخت ما ندان مرا **وله** گفتند که بجز مظلومی فقط بد جوان مرا **وله** از تیر باره  
 خود که بر تو آنگه هر دم **وله** چو شکست شیخ در یک کلام مکرر را هر **وله** مستوی یعنی و ولی بود نیست  
 دو ما و یکی چون زمان قلم **وله** دور چون قلم یک از جان کنی **وله** زبانتان در کوه سخت ن می **وله**  
 از آن برده چون قلم سبزه که دور بر زبانتان **وله** کجی که **وله** خط شیخ که دره ما جوان از آن که کجیده  
 غیر خود بود میان **وله** دست بر در آن استغنا بکنن شیخ **وله** از خرم کمال در آن روز بود  
 خط استیش **وله** چو سبب نخل در چشم **وله** برک می پوشند بر در لطافت میوه را **وله** که اگر  
 جام کباب است **وله** قمر و کلبه که بود چو آب است **وله** دور کار آخر است **وله**  
 سخنش میگذرند **وله** سینه از کفایت شکست **وله** راه **وله** از که نه آتش که در چشم  
 بر شام و کوه یک که در چشم است **وله** عزیز که بندت سخی پوشند **وله** که در چو کلاه سر بوش  
**سینه از اهلجان** **وله** سینه از اهلجان **وله** سینه از اهلجان **وله** سینه از اهلجان **وله** سینه از اهلجان  
 جوان از کشته قابلیت مدی در اصفهان تحصیل در وقت ملاقات آنی مشغول بود و تکلیف  
 و آنجا که بان جردان شیخ الاسلام ایستاد سخن خدا شناس در آن چینی شیخ مشد که را در  
 استعدا دار که با بخت خصی با صفوان یاد امید که درین مدعا با هر جا بخت سخن نیست هر که با  
 شود از آنرا می ندارد **شعر** چمن توان با با با و صاف کردن سینه را **وله** که در دور و می که در خانه  
 اندر او **وله** ز جوش کمال در چمن با هر چه است **وله** نوازش اهل محبت همین از جوی است  
 نه گوشت از با دو **وله** چو تر سینه ز کشت کمان تصویرم **وله** دور از تو سخن مرده غلامی **وله**  
 می تو لایق است که در این **وله** یک از شکسته که جزینه **وله** سر و مو روغ غنچه شده **وله** از سر  
 کاشش باب نواکت سر سینه **وله** بی همه کل یک است که در خانه **وله** دور از تو در آن شیخ مظلوم

مترخان بدو در ده و خفا باطلت **و** در میان مکره که زما فاعل ما چون بده نسبت کنی کل  
**و** از جو بیک نگاه ترس خفی را چون سبب برشته اند خیر ترا **عالمی شریف علی خلیف**  
 علی شخص المیت حسرتی بر تو ای ای و او صریح بر باهر بخت و سعادت نقد فحاش  
 بگشت بر تو وقت بره زمان طریق حق فایق دور صده طاعت و نمراد و سخن فخر بر سبب  
 حق در نعمان خجسته خدمت خلاصه حسی منقول اند از راهی برتی و پیرونی الهی دنیا  
 بپوشان چشده در شوکت که از او بهر سو گمان نشد چنانکه در خدمت عالمها امرا بهر حق اول  
 علی و ان خان مسببت و در باره امیر که در دست تمام جمع نماید صفای غریب کاه سیر  
 بسک کلمه بگشت بر شرف المیت **ش** کی شوش شوم از سر سار ما نهاد زلف بلج هم خود دل  
 ز برت نیوا چون سر کشتت مناسبت کاه مایه **ش** شمع را شعله بریم تو خیر نیما دور دل نهاد  
 زخت داغ لاله را **ز** بگریخت تو بر راه ماله را **ش** سرش را بکشد زنی چشم شست **و** مترخان برود  
 دست گرفت ای سال را **ا** ای ای ای چرخش فال افشا زده اند **ا** نقش از چشمه بر خورشید ماه زده اند  
**و** در چشمت صفتی کشته تر خان سباه **د** در خلیف سلطنت که با لاده اند **د** حکمت که میگویند  
 و درت من شده **س** سرم از قامت خم بر یک بر رونق شده **ک** که حفظ خداست حمایت **و** شمع  
 چراغ زندگانی خضر از آب روشن شده **ر** زشت و صفت حسن از حیرت **ا** ابود **د** ده چشم شمع  
 روشن و ما بنابود **س** ششم دوش بریم تو زرت که چرا **خ** خلدت سخن شمع ز سر با بود **م** متروست  
 زحمت که کند در مقام **ک** که در چشمه ام **ز** زرت **ا** زب **ا** است از بولدت از راه اول  
 از بزم بار و خیمه او بر یکبار دارم **ع** عین سودم ز بهر زبان عشق بس شده **ک** که تو غم و صفت دل  
 و در بار دارم **ب** بر پیش بخت خود زین غزل دارم **ج** جانها **ک** که با یک گفت در هر بیتان ما سحر برود **ا**  
**س** از ابو الحسن **ا** از دست دست غیب شتر اند و خورده **م** مراد از هر چه در کوه سوزی عالم

در خفا

و در الباطن هر چه در اندام ایشان بود بصیحت حالش در برشته که اول راست **د** در چشمه  
 جوان او بر مرد طبعت خورشید خلقت است **د** که در آرام و قابلیت حکما که در بخت ایشان  
 که شخص غیر رسیده و بگردد منی در شیر از خیرت شد **ا** ابو الوالی بجهت علی علیه **ب** بخصم  
 تشبیه آورده با حقار قرابت **د** در مل جوم هر را بدایت **د** در حکیم جرم علیه بود بعد از فوت  
 ایشان **ج** جهره زرع دیگر بر نبارت **ع** عتبات عالمات رسیده **ل** لجه و سلمه **ج** جبهت خود  
 و در تریب خورشید غلظت میگردند چون در بر تو امکان هیچ صفتی نمیتوان شد **ج** چنانکه  
**ع** در مزاج امکان کل حاجت خود است **ا** الحال کما شخص دارد **س** سوز چو شمع در بر  
 کشیده آب شد آخر کل حاجت **ج** جبهت آن کلاس شد **ا** انی **ا** ثابت **ج** جبهت از لایه است  
 و لعل علم اولی **ج** جبهت آن **ز** زب **س** سبب **ا** از **ط** طپیدن **ا** از **ط** طپیدن **ا** از **ط** طپیدن  
 تمام است **د** در جبهت که چهره خود ز زبانی **د** در خورشید شمع و دست است **ا** شمع  
 با وجود آن چشمه بر شرف **ا** از **س** سبب **ق** قدس **ج** جبهت **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب  
 از که در میان معتبر ولایت درین است **د** در تحصیل علوم دینی **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب  
 شوره **د** در دست علم و مایه **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب  
 اندیشی است **د** در ارض عداوت **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب  
 قبل این مستوفی **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب  
 سببها **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب  
 کاه بر ریاض حقیقت **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب  
 خیر صفت **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب  
 امر که در فروغ سر مایه **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب **ا** از **س** سبب

یعنی کتبی غیر باشد هر روز در روز یکشنبه...  
سینه پیشان غمت هر روز زینت است...  
چون دماغ نویسی پیشان دارم...  
**مهر زاهد** که در حجر ایستاده...  
در اصفهان ارشاد شده مولانا...  
چیزی از خود و بعد از آن...  
بود از جهت عرض از نه...  
شتر میشد و وحاف خلاص دارد...  
از خویش تیر تیر مکتوب در سر...  
شوریده چو بام کرده...  
سراسر ایالت و روس...  
میزان نفس این کس که بنده حق است...  
بهین و حلق بوسه...  
چون آینه پیشان به لب صورت پاک...  
تسخیر و سخن سخن کمال...  
غمزه می خکب که به خطار احوال...  
و نهایت خفا و روش...  
تعلیم ظاهر کرده...  
مشغول عهد در مال شریف...  
صفا کمالیت

صفا کمالیت در این شهر در وقت...  
شرفی خفاص در اندام...  
مهران و میرک میان...  
بعله و از...  
هزاره شد...  
توان کوفت...  
نوعه بنده...  
سزوار...  
طاف نقل مکان...  
بن نبود...  
بگریه...  
برود طامس...  
بست خاک...  
**صفا کمالیت**...  
باد و چشم...  
الگو...  
وقت روز...  
رسانی...  
شناک...  
صفا کمالیت

صفا کمالیت



بطریقه در کتب کبریه **مرحومه امین** خود در لایحه چارست **چومر** نوراوتیست در قضا  
 خوش کردیم که در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 با وجود کمال که در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 معظمت وقت و بعد از آن **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
**مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 فریادیم که در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 شادمانیست فضل و صلاح در وقت طبعش شعر گفتش باطل بعد خصمه و قطعه و توار که  
 است عظیم در وقت زنده است و در حقیقت که چون صالح است در زمان بخت حاصل  
 قطعه و تاریخ فرستاده که این بیت از آن قطعه است **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 که در زمان زنده بود **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 خوشی نگاه می کرد **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 که در وقت زنده **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 من ابرو گفت **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 چون معصوم از قتل و کینه خرد این **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 با سینه بر جایش تاریخ زنده است **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 هرگز نگشت **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 مخزون شکست **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 خائف و دل آلود **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه

تاریخ کبریه در کتب کبریه  
 ۱۷۳

توکل علی الله

مولا ناسر الدین **مرحومه امین** که در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 بشود از آن تاریخ تا حال **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 است را با بیرون حالات **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 بهر جا که می رفت **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 توکل و وفات **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 برده و حالات **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 بدل کرده در **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 که در وقت **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 می آید از آن **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 آن عاقل **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 مکتوبه **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 دارد و **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 گفتن زنده **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 کتب او **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 چون **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 و **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه  
 ای **مرحومه امین** در کتب کبریه **مرحومه امین** در کتب کبریه

مهم که منور در کتب کبریه  
 صورت

خود بخیر بودیم مال خود داد و ما را سر را طفل بدم زشت او کس بر کرده سر بگردد  
آه شکسته تیار را دست خود نشود و پیر کس بر حکمت مبرم خود دل بجان نکند را  
با دود و دین سنا به پیش مراد شکوه کشاید ز بهر بهای خاموش مراد از دم بران بخت  
را رسد و از آن خون کمان خمیده کس کند راهش مراد ز دهنم آشکار مراد بر او از سر  
نور در از در طاق کشم از کمانش بگرد چون سینه در ز کس نخون همه که هر چه بگوید  
چون حکم نماند هر دو دست از ما در برید و سخن ما هر کس چون بر هر دو رو کردی فرود نماند  
کردن بجاست و بس حقه عیش از سران غنای دست بس آنچه با او در طبع بر سر از کس  
با پیش عیش از کس داد و پیغمبر است بس یکایک هر چه از چشم بگردد دست نهانش  
بس که کوشش بجست بگردد هر دو نهانش درین کوشش شکفتی بود در پیشانی کل کس  
خنده تا دمان و در چنگ کس نهانش در سماج از خود چراغ او در دستخانه باشی شعله ای  
شوم شمع و هم در آن باشی در شکسته که از خیمه بماند شکسته که در دهن دل برانم  
در پیشان خنده بر او که در م از چشم نهانش که کل بس طبع و در او چشم نهانش در عزت هر چه  
تواری می باشد چشمه با او که هر بود دمان او را در دهمی بماند هر چه در شتابش تا در چشم نهانش  
بارش بپایش مومنگ با ده شتاب راهش دیده در کس افتد ز بهر نسیم غم در از لاشی افتاد و خود  
چیز داغ کال از دلش برود خواند که بگردد ز بهر کباب دیده بگفتن او بهر کس از او فرزند را  
در بی شکسته چون سینه بخان خواند در دلم کوهر کرد و ان چشم بر چشم در کس در کس  
سودا من دیوانه را در دهنم با تو چشم شکسته طوق و دست میرسد لاف سیمانی ازین خاتم مراد  
**سینه صفتی** از ساد است سرفی سز از است حجت کس کس لاف طهر است سز از است  
خون ذات حسن صفات در دست و مشغول هر که در دمان وزارت میر از معنی لاف

غیر از  
برستم

قاصد اعصاب بود و با هر دو سر را اندر در وقت سنا و ابوالولیا سنا بهر دست بگردد یکبار یکبار  
شاید شمع غایت بگردد بیارین اهل حال در آن کمان بجست مغول بعد پیش خفت است بر سر  
نماند که بعد از فوت او میر از معنی الدین محمد زشت هر دو کس زو بگردد در شعله ای لطفی بگردد  
میکرد خوش نیست **امعشوق بخشش در شکسته گفته** ان غلط فهم من کمان از او که در  
برده دل من فرغت از هر دو از رضایع میکند هر چه با سیدی سید شیم از او بود  
مغضب افکار تا سیدی سنا بود در زمان ما در دمان از هر حدیث او است میگویم هر چه  
دوست آدمی نماند دوست میگویم میند جان بریت بر سر تو فرست جانم کرد  
سرت عالم درویش است بر او از سنا شستی کس قیب همان در هر چه در دست از تو  
در از من **میر از شکسته مودل** خلف سز از عجب سنا به طهارت کس با اولی است از او است  
فصل است بگردد سنا یکی طبع است از سنا از قطع معلق در سنا فرغت غم و دیده  
بنا سنی بگردد نفس سز از صفات سنا که سز از سنا و اب طلال از سز از سنا بگردد سنا  
بگردد ز کس لطف و تعریف باطل مشغول مراد دل حقیقت لاشی از سنا بگردد سنا  
شکسته سنا بگردد و معانی ان بگردد سنا علی در سز از سنا بگردد سنا  
با صفین اندر زیارت عتبات عالیات زنده بار با صفین از جهت مومنتی از اوقات کس  
سنان سز از سنی او زنده از جهت صفای سنان بهر داغ میرم خورشید شوق  
طاهر سز از سنی بگردد سنا بگردد و سنا از است **شعر** اگر کس عشق کند هر شکسته است  
کس شود در احد باره شکسته است شکسته نماند در دست کس کرد سنا بگردد  
هر که از شکسته است ز ما در سنی چون دور بگردد هر کس که عشق کند در سینه چون شکسته  
چو هر چه کس بی سنا دولت مهر چو شکسته کس کس در همان شکسته است

مغول دوستی با او کس است  
بهر آن که به جاکس است  
عاقبتش بخوار از دم از  
هر که در لایق سنا با کس است  
**الذمه**  
سز از سنا زلفش سنا  
بهر سنا از نفس سنا  
هر که در کس سنا  
کس سنا سنا  
**الذمه**  
هر که در کس سنا  
بهر سنا از نفس سنا  
هر که در کس سنا  
کس سنا سنا  
**الذمه**  
هر که در کس سنا  
بهر سنا از نفس سنا  
هر که در کس سنا  
کس سنا سنا

برای هر که در این فصل عیب است و اگر بخواهد که در این فصل عیب در دست خط و جوان  
 جوید کرد و جوهر بیدار کرد و نیست کرد که در این نورش از آب در دیده دریا کرد  
 چرخ با این نور با کور آمد است که از کور دیده بین هوس با جاهل عالم نیست بهشت  
 گشت بر او خلق بی خیزد نیست در روزها مخلصت ای افراختن و این نور را در روز  
 که در اینست نیست به اندازه جفا هم از سن بود و اگر وقت حوزت بود هر چه از خاک است  
 از کاروان مستی بر زمین نشانیست ماند به دو عالم ماند را گرفته است بیکه  
 بی پروا رخ مانند از گشت و گنج اینها گرفته از عمر زنده ماواره نماید با باکی  
 در اینست با کوشش گرفته نیست انعام خدا روز از انعام خیزد نشود صحت با خضر علی  
 اندک از دوش هوس با دلائق ننگد ماند راه عدم هم قدم با هم خیزد به نغمه خوی  
 نادر است به بر اثر شراب بر او کمال با کس نیست بر سر خیزد و بی دین است ز در مکه فغان  
 جده به از کس نیست از ان زمان که ز فریاد جگر که کس نیست هنوز نیست و کوشش با کس نیست  
 خردی حال ز کوهی که در یک نگره نیست و لیوا کس را از کس نیست زبخت و حلال است  
 لی شود پیدا طبع مدار که با این نشان را از کس نیست همچو کسی که دل بر طور الهم غریه  
 نفس که فریاد صاحب از گشته بگره غریه از دم روحان صبح اجابت روشن است  
 جز نباشد که در دل ز راه کاه غریه دست کوه عاقبت در نام با هم راست هر که از سب  
 بلند افتاد و کوه تا به نیند صاحب کوه همگان در کفشه از ان است بی فکر که در حصول نیست  
 در دم صبح خیزد در هوا کوه بود که خیزد سر کوه با هم خیزد تو بود مثال از این خیزد هم  
 غراب زبک دیده در این بر کوه بود که خیزد هم خیزد تو بود که خیزد سر کوه با هم  
 ز نور تو بود بر سر است امکان در عدم بود که عکس نور تو آینه در روز بود

از این

بیراقصتم

صف مردم میرزا نادریت از اراکه با من اندا با احمد است  
 یکی با من و معرجه خانی هم میرزا کانی غمش رالیه در عهد خود در میان انفعال شایع باشد  
 در آن خط انصاف مشهور بود با وفور فضایل بنویسد شایع نشود در انشا و اما در این  
 نظر از خطاب نظر این خیر رسیده که تعبد تا در زمان حقیق هیچ سعادت نداشتند در عادت  
 آن در حال شایسته تحقیق چند مورد کانی فرموده که هر کس است خطیست میرزا نادریت  
 با اینکه حدت بکمال داشت و انفرط هم در آن واقعه شد با ما به تمام حجت علم عقلی انصاف  
 و نظم و در هر حال مهارت اتمام نظر بر این خیر اتمام است هم اعلام ظاهر حجت دارد  
 در علم هر چه در این با این نوع خیر اتمام کمال است این نشا در نشا و نایات در ان علوم در اندام  
 بسبب نایاب که در کار با این کلمات در دست در ان راست و از ان نشان این علم  
**شعر** خلوت با تو بجای ملک دست گریه چشم تو راه دور بر سر است خون  
 بر و از سن جوهر خیر است بچه نایاب شوق که بر بال کوه تر است من ملک که بر جا  
 نشان از کس نیست ما خیزد نشانیست مبارقه نیست است بسیار رخ با رکت از دور  
 هر که بچون شرمه دل جمع کوه بسته است که رخ از خیر عالم دیگر مبار از چه و بر خیزد  
 نامیده بسته است حمید اصفهانی از بخار ان دلالت است تحویل کمال حق و حق  
 بیچاره آورد امید که موفیق باشد در ان اوقات بفرستد و اما در این است از موعج شد  
**شعر** نه از کجانه از خاک بر مقام تو تویم بر خیزد خالی کجاست حاصل تو میرزا احمد  
 جذب مخلص خیزد طالب علم تو است در کمال محبت مشرب است ابلیت اضا فی طلیت فوق  
 تعویض شیمات است و طلبه بتر روز در مرشد لبش وافر بر در طبعش از ترنوب  
 نظم عالی از قدیم نیست حیوان زنده در سر شاه اوقات ظاهر شود و با این مشهور را

این کتاب در سینه امیرالمؤمنین است

خورد باین نظر که گفته بهر مانیختن آنکه در راسته **سه هزاره** جایت ایمن گفت  
 و این آیه است در سنبت از آن مشهور است **شعر** در دم هر دگر کش علی که کرده خسته سحر  
 آمد از خانه خدا بجهان بیخوام خدا زان بزمان بخش نام و قطره داشت که نامش  
 بهشت قطره داشت جانش سپید است در بهشت خدا فردا اول است که هست جباری بی  
 مانده باغ خلد می بین **بچه** گفته فوا که یعنی **هفت عشق** سرگشته را عشق سوخته است  
 گفته ازهار او کشوده شده عشق زان زهر در سال گشته که ترک کرد او مانده گشته با او مانده گشته  
 دارد دست با هم سال بخون دارد **وله** خانه باهر که بخوش کند خوشی و با ضرورت  
 در آستان که بخان کند **بابا هایت** در حبس علم حاکم که زهر بر هم چون غلظت تو تو  
 بپر هم گوفاه شده زنده لعل لطم بهر چه که شده از زهر بر هم **وله** زهر در گز سفالی از زهر  
 کشد از این نسبت چون آتش در زنیست خطه از گندم یعنی زنی از دست زنی از  
 درویش **ایچو یک** برادر مولانا میرزا علی نیکو است خوش طبع همه این بیت است  
 سر میزند **شعر** شاد بچند زبانان بچشم بود گشت نور کلبی که در سواران بیخ بود گشت  
**بیرا توری** برادر زاده شیخ بهاء الدین محمد مرد عالم ادبی که با کمال بهر کار در صفای  
 مقل شیخ الاسلام بهرت بود در امور بکار صفایت **درستی** عمل آورد در نظم و نثر فاوا  
 وقتی که ظاهر میگرد و در بهرات صورت شعرش اینست **شعر** از تو شش مدینه با هفت  
 چون هر که از غم آرزوی خوشتر پیش بر سر توام غرض نماز گشت از غم با نگیم  
 جگر تو گویا زنی اول از روز نه خاند بیرون از سر اندک تاب مبارک که در با کنی خوشتر  
 و حدیث صفای کس که از غیر نماید از تو و شوق انتظار از تو و فارغی هم پس که در دست  
 کرد که این سر تراکش در انتظار است **سرای کله** **شعر** نگاه کن بگردن من

اصول  
 در کتب علم اولی  
 در کتب علم و طریقت  
 در کتب علم و طریقت  
 در کتب علم و طریقت  
 در کتب علم و طریقت

علمی است

تمام لذت کلید میان با حدیث **بیرا اسمعیل** جوان فایده مستغنی بود در مائت علمی  
 ذات و حسن صفات در باب تمام تمام بر از نور غم خود است و حال قبل از این نوشته **شعر**  
 اینست **شعر** در شکستم آسمان چو دست که کرد تا جهان از در زهر درش بر زور کرد **در شکست**  
**اقوام کبیر** بند ختم بر او بر نشود بد **این** پیش غیر بر سر هم غم خود **حصبیا** اولایت  
 خواب رست در کمال و روح از هم حمایت حمل و چشم فرار نامه علامه را چون بود و سکه  
 اقامت نهایت تبه در راه در وقت با و در شده در در صده و واقع در صحن کلید دست نوشته  
 در کمال اشرف اینست **شعر** جان در تو غیر پرتو نسیم و کی است ز فرخ چرخ به بالا گشت  
 سخن در فلان راه بد نام دارد **در شهوار** کوشش همس جواد دارد **خبر** غنیست نه همان خوش  
 رشتن پس که بر از غرض جواد **قدرت** کس که زنده شود رسد چرخ به بالا گشت  
 زین بغایت حکمت از جوانی دم که این جهان بهر نفس کشا شود **در** قفس دولت  
 بخود و فکر و بخی بود از خود دیگر ساده شود **این بیت بوی کبیر و عالی از دست** با هر شعر  
 دو سق اظهما مکین جوابده و خفت که پیدا و یکم **مولانا محمد صادق** نور سکیانی بهیست  
 سرود بر از او تو نویسی است جرات در کمال شود و نظر علی مقل در صفای سخن قول  
 در کمال کمال و قادر ماهر روزگار را او را رخساره بر اندازد ستان شد طهارت پادشاه بنی کرده  
 در بی محض کند که هر چه با و میهد و حاصل و جسته مشورت است **شعر**  
 از سبک میل تو تولد نشد آمد **سرای کله** سخن که نه نکات است ماب هر کله آمد **بیرا** حظه **سرای کله** اعداد  
 که باز بر سر هم تمام اعداد **سرای کله** سخن که نه نکات است ماب هر کله آمد **بیرا** حظه **سرای کله** اعداد  
 شد و نوشت کرد **سرای کله** سخن که نه نکات است ماب هر کله آمد **بیرا** حظه **سرای کله** اعداد  
**ملی علی طالقانی** از ولایت ملایکان است و سکه اولایت **سرای کله** سخن که نه نکات است

سجده و حالت سخنان











برایم چنان دلدار گردیدن چنان که در هر چه بر سر آید با مملکتی تمام جهت محمد در این مملکت معظ  
 رفتن مگر شوی مگر از این اسیات از دست **شهر** سرکشکی بود بگویند که رسید این  
 رسم از کشت کردن هم رسید بلکه بقدر جود از این کشته **از** گوید که در اول زمین بودیم  
 آنچه زمان در چهر آن سر بود زمین **در** میان لاله گل بگویند چنان شود **در** اول از در زمین  
 حق نما بر صفتش **چون** شکست آید در در هر یک از این می شود **چرا** و **او** تو سر کانی سر از در  
 قانع چس فانی تو سر کانی همه بخصی با صفت آن آمده در هر سه روز هم جوایب است بی بعد و شاکر کی  
 خدیجه سلطان کرده نهایت صلاح در دست خدیجه استان گفته نسبت به قربت خان بی ادبی کرده  
 شویست در باغ با بندگی **چون** گفته از بافت شند این را با از دست **ریاضی** احوال رفیقت  
 آن نادر پستی رسول **روز** که قدم نهاد بروشنی رسول **از** رفعت قرب سیر او ادنی در دست  
 چو نوی گفت در گوش رسول **مولانا محمد** و از صبح بگذشت این از ولایت ده طایفه فارس است  
 حاجت مکه جین طالب علم معولیت نهایت صلاح و ملامت بود در صحتی می کوشد در زنده تو  
 نسبت به چرخ محسن صفتی در زنده استان بود در این اوقات با صفت آن آمده این است از  
**شهر** نعمت الوان شادان که در چهار جوان گذشت **یک** که جوایب استان است در در  
**شهر** **حلا افضل** قانعی است از قلعه نوب میر میر قوطلی نظر در دست آن و بار  
 در معرکه گفته **رایجی** ای هدف قدر را که در اول اصفهان **چون** در حقیقت آن در حقیقت چو کوه  
 خود کو که در هر کسی چون **نیز** **چون** توفی از عهد آن خبر بدون **کمال** و **لد** طلا در صفت  
 اصل ایشان از دست اما در شکر تو نظر دارد در هر چوین در هر که به در صلاح و مکاره  
 در حضرت کمالی هم چو طلا در صفت و باب کمال است معنی به هر دو آن بوده در توفیق نظر و صفت  
 که شسته بود شکر نیست **شهر** سر بلند خاک در باز هر که در دست **حفظ** کرده

مکون

مکون سنگ کوه که در دست **شهر** سر فرود آوردن از دست باین دوستان **مهر** تا بنا بر کوه  
 برابر کرد دست **بده** کشته شده طاعت کشته اند **سر** مگر به دست چنان و تفریحی بود  
 جان خود سانه در هر صبح حجابی کعبه **جان** شادان که در کوه شاکر از کرد دست **غریب**  
 سر برشته و در خمیده **بغیر** چشم بزین با خود مکره دارد **بر** راه اشعارت چشم چاکر  
 چون از سادگی همه از اهل است بر عهد **از** روشی کوه بر دایم همان در کرده اند بهم که در کوه  
 جاده بهتر از کشته در **مکه** می خیم خود در از در زین **کیم** از دل حلقه می بگیرد ای عرفان  
**ملا محمد عبدالعظیم** من محال بود در زین حلقه کس است **از** راه راه در حلقه خیمه  
 و تیغ و سار کار سحرهای میگذرانند در کوه تعصب نهایت برود و دست است حکم کوه  
 اشیا زین حق کوه کوه کوه که در کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
 کوه  
**شهر** نه از دست چو زمین انزوی آن از دست **شهر**  
 قبل خود خیران ابو در پس از در **مسجد** چو کوه در رکنه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
 چون نه مونس از در **چون** زان و کوه  
 خلف قدر و فضل او قبله فخر ایام جهانان **سول** ای چوین تا به قلم را بیا که از کلمات آن کوه  
 اهل حقیق باستان نماید **وقتی** از تاریخ خلیفست **سنوزار** در جهان چون اقامت است از  
 بخت حقیق ایشان جهان به نیست **نسبت** ملا حقیق را غیر خاتم و در هر که است مطلق  
 در توفیق شرفی نیست **و** این اسیات از دست **شهر** چوین چشم امید بگو استان کرده  
 شرفشانی شکست خوان کرده **بده** کرم دست **سوم** سون هم زدم کنگه سینه نماند دست کوه  
**فرمان** از خضار تو سر کوه نظر از دهم **مرق** به جز عزمی سه زدم **بگفتن** از در که در ده  
 طغان کرده **نخسته** مشق **چون** بر سر نواره زدم **نعا** به زمان حلقه کسین **و** هم چون خاک کسین

در دوجای بر بزمی الهی کتبیه خصال بجز لعلی که می توان کرد که امانی رنگ زلال لب  
 کجای کشتاید ز شوق و هل برصفیده بعد توبت برکت رنگی آن بجز شوق است که  
**عشق** خالصی در عطف تو دینی است نسبی که بجزت اعظم دارد او را من صحبت و دوست  
 جوان قابل آوازه آن اوصیت در کمال صدمه و پر هر کار درین ایام است بجهت آن شکر اینه  
 چندین بار بر سر کعبه او در عطف و کمال صفاست کرد و این چندین بار است **شکر**  
 ستوان ترغیبت نیکه در هرگز است را بهر کس که خواهی عطف بر تو شد را بی حاصل آن نکر  
 بر نگردد شماران را از که بود ارباب کشت را با پیش ماست که آن مکان نماید تو نوشت  
 که روشن کرد با آب چشم و نیش آساید تا به دریت مالک تمام کنی شود شایخ تا بهر دراز  
 در جای می شود **سلام حسی** خلف فضیلت پناه مولانا می کشد تا کی ای صاحب امان  
 شکر که با غنای فریبی باشد عشق حق توفیقیت و خصلت و محبتی الهی سر اسوده  
 و بر پر کار قدم قدم و الله نود دارد و در جایی آباد اصفهان ساکنی آن محبتی شب کمال بر  
 سکون آن نشان از اوست و آن خلف دارد **شکر** ز بزمی کل بود یکی که تکرار کنی ز خون  
 دیده داشته تکرار بکنی **دل** که در جایی طابق امر آن را بمانند حاصل معارف خوب  
 و عاقلند **مخلص** نام را نیست تا بشیر کجا بماند که در کائنات سیاحت راه بر تو رفتند  
**رایج** اگر نکته تر از یاد از زبان دارم در عشق تو سر و نه سماں دارم تا باین  
 دارم هر دو تو در دل دارم **تاجان** که نام تو در جان دارم **عشق تو** اگر کمال است  
 در حق حکمت سخی سار کلمه ملتی در اصفهان در مدرسه کمال لطف الله بجهت شوقی و حقیقت  
 حال از کجایی بود و در شهر شاعر و شاعر و معانی ناقصی قیام در بود از دست بی روانه هرگز  
 شده من در درستی محمد امین خان خلف حمله الملکی بود در ایام تو شد و شوقی نیست

نمود

در دوجای بر بزمی الهی کتبیه خصال بجز لعلی که می توان کرد که امانی رنگ زلال لب  
 شوق افرون شود به نسبت افزون شود **موج** بر چهار دره یکشده لغزش را **سپیل**  
 از دره هر چه خواص رود **شوق** غناست در بزم بدیبر رود **در ویش** **لغوش** **لاری**  
 بد او از کمال امان لا است ماریش بر کوه بعد فطرت عالی او چون نماند و فطرت معیار  
 خالصی در شوق است باور و بر شاد آتشه در او ان شب ابرویش بجز حاصل که از اخوان  
 از پله لا رفعت تحصیل درین عکس حایض الصلوات و کمال التعمیرات چون آمد شوق در دست  
 لعله اکثر ملای را در این آخر غنچه نظایر بود در اول غنچه نظایر شریعت محمدی بر حوض خود در  
 بجز شوق نماند صلاحت را در کمال غنوم خود صلاحت و معانی میان حساب در با و شوق  
 بهر بارش اسرار و در دین سخی و نیک نگاه است **بصوت** تر شریک امان و کار بر توست  
 و در روز نیک یکی تو امان محبت از نده تا او کار حسد بر او ال او بر نه زانی که در کرد  
 غنونا از بزم بکده بجهت نه ازوست **المانی** که در قرآن مجید دارد شده مراد است که فرشته  
 امید که خانی از آن خبر حاصل شود که کبیر را بگوید و همه لطفی چار دارد **شکر** بروم شوق  
 تکرار با خود که در عالم است **تبار** با خود **ایمان** بباران تو حکم کردیم **داوید** قمر بر آید  
**دور** ایام شبک بکوش بود **صامت** بهر چشمش گناه بود **دست** بر سر سینه اجیم شوق  
 در روی دریا که بسبب است **بصبا** از شزارت در کمال شکی و خاسته تر تو با صفا  
 آمد در خدمت علام ملسا علی بن بطریق **ایمان** با آن سبب رعایت او بود **در**  
 و طیفه که از نمانه در تقدیم **پاک** و کفیل غنچه چون خبر راه بهر نبر روانه شرا حضرت **شکر** **غضا**  
 از آن سرد امان کجای دلان که چون کمال کمال **شوق** **شیر** **شوق** **نیت** **کین** **شوق**  
 در کمال خصال آن کشتن را در مورد **توفیق** **برکت** **جهان** **شوق** **بزم** **شوق** **نیت**







یادداشت از کتاب تاریخ طبری  
کتاب تاریخ طبری  
یادداشت از کتاب تاریخ طبری  
کتاب تاریخ طبری

در اصرار بود و شهوت کلماتی بستان کرده بود و از غنچه که شاد دهنی مایه در وقت لرزش  
دوست با او جداوت بهر سینه چنانی قطع نظراتی او کرده مقصود مکرر گفت که چنان  
کلی است با این که مقصود بهین گفته در جهان شب یعنی که می باشد بر سر او داشت این را بار  
از و صبح شده **یادداشت** همان ازین بود که از اولستان آمده ازین داد و ستد شوشان  
شهری سختی نیست و دشمنی نکرده و با بکین کردان بوده **تراها** اصفهان ازین  
اصفهان است و در تاریخ شهرت سی می گوید در کتاب پیر خاوری در روشی بود در وقت خورشید  
ملا می بود اما بهر جویان و مملکتان او غرض می برد و خود نمی داند که بعد از حمله چنان  
بعضی کنی شب بزرگ در این عصر روز و در وقت نماز شسته بود که مردم مرموز می دانند  
رشته ای شتر زاده و همسر او را به پیش از در وقت که شسته نماز وقت رسید که اگر سر را  
مخار باطنی دست بوقیه اندام مریغ میکند با این که چنان کشته بود در کشته قبوسه  
و قوسه زاده بهر حالت و در نماز کرده گفت که در خانه نماز می خواند که گفت شسته  
دیگر کسر ایشان رفته در بالغانه بود که در نماز خوانده و در زمان حرکت گویم  
و همین مثنی که در هر حال کلیه که در زیر افاده بود چنان می خواند و در وقت که  
خطب جوانی او کم از شایسته و هیچ اخبار و خبری نمی خواند که با این شایسته  
**شتر** و ملک و دولت حضور ندارد که شب خواند پیش از نماز شده شود در تمام روز  
شکستی قصور ندارد و قصور ندارد **فرقه سیم در ذکر در پیشان**  
**قائمی آمد** هوالدی از روی قوما بیست چون در گشتن سپارد به کجا شترت کرده  
در که چند و حال و در سنگ ایلی تصوف و در لاهی ایل سوگ یعنی در حساب است  
از طرف اصفهانی شایسته سخن در کشته بعد از شصت از انجذاب بگشتن مرید سید را

تغییر

صحنه صفت افکار است از او سپاس بر صبیحه و جوینی و نور کابری بهر یک گفته **بهر** این یکی  
بهر عزم باز چنگ شسته انداز تا سینه کس چون درین وقت مظهر دات تو اند  
زیر تو ششم تا کس در آن حال چند بستی و در یاد باشد به بستی هر قرائن نام غایت است  
بر او بر با می بر داری فرموده این را بگفت **بهر** در و کس گویند علم بولار در هر  
عادت شبیانی **آوار** از خدمت زنجیری ملازم قربان شویست که هر چه می پنداری **بهر**  
جوانی که ماهی تا با هم که در یاد ششم شده باشد با یاد و ششم ششم در وقت **بهر**  
ستاد صحت است که بعد از صفت راجع است به تعبیر ایام و امور وقت و نفس را  
از صحنه ریاضت کس که از عالم غیب می خواند با و بر سید مرموز حجابی طبعی می وارد  
خود را کشت در وقت داشت بلکه در مملکتی همی را در کشته بود یعنی در این مملکت  
صادق بود و در دوکان غایتی بدست افتنی شغول بود از این دگر گشته بود در نماز و غایتی  
ک این زیر از اقامه و اقامه افضل نوادار شمس اویس بنانی بود خوش کرده مویز بیست  
اندر نماز این اجاره نموده که هر یک که بعد از نماز در نماز خواند و در وقت دست  
سپارید با این واکله شسته نشانی کسان سابق خود را ندانم که متعرف خود را آورده  
و در هیچ قصه دست بر نهاده هر چند همان میر دادند و در کما می رسید از اسلام که کما  
مفاز او محبت و تقویات و عبادتانی این زمین را هر چه از همان می خواند و کما بعد  
با تمام رسید یعنی سهامی در این بود که بخوار رحمت نیز می خواند در آن نموده بر وقت  
و در حقیقت آنرا شایسته **شتر** مطرب همان میوز و ساز را میرد و کوشش  
جان او از نا با یک طبل نازان شسته میزند **بهر** در بر سر نماز که گناهان  
یکشتم **بهر** سکینه نمازستان نازان **آوار** از این کشته و امور شتر در وقت خود

از صاحبان

جشن عید جوان برین پدید آمدی است کز آنکه نامش را محمود و در جوانی نمودن است قبا در کتب  
 هر روز در این روز **عصر صبح** در این طریقه است **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 در کمال خود در این طریقه است **نزدیک** از آن طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 صوفی صوفی است **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 خود و وصول از عالم حضرت مرشد می آید از آن است **بدرت** این طریقه است  
**شعر** از آنکه نامش را محمود و در جوانی نمودن است **بدرت** این طریقه است  
 مولود است ایجاب از آنکه نامش را محمود و در جوانی نمودن است **بدرت** این طریقه است  
 فاید توفیق خواند نمود در این روز **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 در آورده است ایجاب از آنکه نامش را محمود و در جوانی نمودن است **بدرت** این طریقه است  
 سرفهات نثار قطب العارفتین **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 صرف میدان حدیث توفیق و سایر در این روز **بدرت** این طریقه است  
 و ذکر الهام خواجه **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
**شعر** ز خود فرستاد مکان **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 زبان بسته فایز از آنکه نامش را محمود و در جوانی نمودن است **بدرت** این طریقه است  
 سخنان توفیق زاده **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 که این **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
**بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 که **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
**بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 که **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
**بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 که **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
**بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است

کلمه

کو یکم **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 سازد هیچ کس را **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 کل بر همه روز **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 کور در جبهه **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 می پوییم **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 نصیب ما **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 ساکن **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 جهان جام **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 از آن جام **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 شخص در این طریقه **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 بجز **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 شاد **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 اما حکام **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 این **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
**در این طریقه** **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 بند **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 فریب **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 هر که **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است  
 چون **بدرت** این طریقه است **بدرت** این طریقه است

**و با شکر در آن مشغول است بر سر قوسه مرتبه اول در کتب مشرق و عراق در کتب و**

**سایر بلاد** و حکیم شریف حکیم ملا احمد صفهانی است که شرف المصنف است که در  
جمیع علوم عمده و سایر علوم طریق معرفت عمده و خصوصاً حکمت نظر که از صفای عصر خود پدید  
آمد است حکیم شریف در این کتاب نیز به قریب از سیصد و اندک شعر برده است که در حکمت حکیم  
شفا طبعش در کتب مشرق و کتب مغرب و کتب اروپا و کتب هند و کتب چین و کتب سایر بلاد  
سویق شده که بر تفاوت حکیم صفهانی با اهل آن ولایت نیز در علم و در علم خود که رسیدیم که در علم  
ش حجت و نگاه نشاء و شمس مابقی بر خود همین حکیم را دیدار کرده که در کتب نیز از حکیم حکیم  
ش شرفت زیاد از حد حکیم فرموده و دانسته که جمیع علم را از حد حکیم سواد ندانند حکیم  
گذشت حاصل که از کتابش مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
و دانش مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
همانند و پانزده و بیست و شش حکیم شریف حکیم حکیم حکیم حکیم حکیم حکیم حکیم  
که در کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
که در کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
فرض که در کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
فرضه بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
**در کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر**  
تا در کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
شرفیت که در کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
که در کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر

ان ال

**چون نرسد** و شایسته از زبان سپردن پناه در کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر

**و در کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر**  
در کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
صاف و در کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
از کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
بنام در کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
غایت از کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
زین کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
کتابی هم تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
بر کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
بر کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
نایب از کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
بنام بر کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
بعد از کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
بعد از کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
سده که در کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
پاره فی المشال و الاثر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
که در کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
پاره کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
پاره کتب مابقی بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر

منقبت ابرو

چشم او چنان شعله می بیند که در کارمان او فراموش کردیم که بگویم بنظر دست این بروی  
 کس در گمان نیست این ولی چندان ندیدم هر چه پیش او گذرد نفسش شگفت بود **قصاید**  
 در آن روز که با پسر پرور فرستیدند ازین سراسر که وقت شب گشت گمان تو در خانه سر بر آورد  
 گشتن که در هر وقت هر چه بر تو است گشتن که در هر یک که بودی سید سبک که گشت و گشت  
 پیرت که در روز و در حال آسمان پیرت که در آن روز در روزی جز آن بقیرت که در آن روز  
 کرد که در روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 چشم تو در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 قدر است که گشتن که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 آسمان هسته چشم تو که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
**آهاری صفی** همان بود که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 و در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 سر پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 چینی چینی بود که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 غایت ازین فتنه گمان بروی چشم در شناس که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
**حقیقت** تو کس ندان که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 قدر که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز

شکران

شکران که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 قدر در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 صبح که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 خواب و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 غیبت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 سر پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 تا حدی که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 سبک کرده که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 میرد ماه ترا خاندیش از هر طرف رخسار کشید و در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 چونان همان ندان که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 جز آنکه در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 همان آفرید که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 غیبت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز  
 چندان غیبت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز و در هر یک که پیرت که در آن روز

خا طوم از توست بیچاره شود چشم لطف از تو بدارد هر صبرت دارم **۱** هر زمان دریا می خیزد از  
 کجا پیدا کنم خیزد غیبی در دستهای من خیزد غیبی در دستهای من خیزد غیبی در دستهای من خیزد غیبی در دستهای من  
 بر توست بخون کنم کردن دل وقف می کنم ز غریزه تا گویم از غیبتار از غیبتار از غیبتار از غیبتار  
**باید است** ایام که در شب الی این باشد هر شب بخون کس چهارشنبه از غیبت نخل بر سر کلاه  
 هر شب نغمه می کشند **تولیف میرزا تقی** اشتراک نکرده در چراغ افروزه انطقال  
 عقول را ادب بورد در کوچیک تاریک بیخ از غیبت آمدند روح را چراغ افروز **۲**  
 آسان کن باغ دعا مستوان جمید بی سر زارش خا خا مستوان جمید بی شکفته کل امده بر شاخ  
 تا سینه بر زبانتوان جمید **حکیم رکنی** نرشد در ایضا خا خا و معتدرا و منتوا عا عثمان  
 در بار خا خا شهر که از او معانی ومعدن طبعش مملو از چوایر سختی انصواب خا خا شاز  
 مشنوی مقصد و غزل بعد از شب در آنست بر سر که مثل سرده دیوان یا غیرت در زلف  
 مرزا صاحباده دیوان صاحب طه نشد رطله فایض نگاهش بیست از صاحباده فرمودند که  
 به غیبت شاخته شد بخا  
 ولی قضا و طبع در شریح و مباح و سبب خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا  
 که زشت و عباس شایسته است با و کس شغلی خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا  
**۳** که زلف یک سجده بجز بکران بشند سرش **۴** شاه پروین پروین اقبالی ز کشتورن  
 در انولایت اقبالی غیبتی بعد از معنی بکاشان هر جمعت بعد در زمان خا خا خا خا خا خا  
 شاد صفا باصفهان آمده وضع و ترفند شاد بماند و نود بعضی از اهل احمد بگوئی او غیبت  
 با پشت و کرده خندان الثقاتی می یافت در بر این سر که از پشت او براهان سپردند  
 خا خا خا خا خا خا خا **۵** در سر هر که بر زمین کوی آشت منور چون بیایم آشت گرفت

از چو او از اصفهان بستیاز رفته معنی بود بعد از آن هر جهت بکاشان نموده در حالی که  
 در آن زمان به اجانبه می رسید می رسید تا به این انقدر ایمن طریق گفته **تا رفت** بسپرد فکایتی  
 کجا می طالع تو بنویس راه و تکی بیکدیست هر چه در حسن و اواب شخص نام نمودن باست به  
 که صبح تا غایت **۱** عشقانان هر چه کرده اند **۲** در شهر شین این اوست تلخ شد  
**شعر** در دست بود بی سیر با آنکه شاد گشته کلید منزل در دست ما **۳** که خواهر بستی در دست  
 باقیم **۴** بجنبید با غفور بن کاشان **۵** این را که بر لبه نشسته نرود که در این از خاطر کوشی  
 از که که در فیه شغل خا خا **۶** خاتم نرود هر که از این سفره کنون این خوشم که همان سبک  
 چو میل سر میاید که در آن **۷** میاید خود هر که با حجاب از کجبت مراد زردان ملک در راه  
 دیوار کند خود تو در نقش بر راه **۸** زان حال که که می کند کلید او چون کرد با در دیوار  
 مردم بوطور نما که نشند الی **۹** از چشمه خوش لب لایم بوطین آب **۱۰** غمنا مردم در اول فرزند  
 که در جگر که باشد خراق تو روز غمناست **۱۱** ختم کفار و مکه خانه اوست **۱۲** اسیر دام بیاورنده  
 اوست **۱۳** معنی بکش که شیخ عشق خا خا **۱۴** غیبت خربت مراد اوست **۱۵** قطره با جمع شد از  
 دیدم مژ در ایست **۱۶** تا با این نماند از لب که هر کشت **۱۷** با من ایمنی فرز تو افریدت **۱۸**  
 ای کشته است مری کار که بگریست **۱۹** **۲۰** ز کس که افسارش بوق آید چون نسیم  
 از خود بگویم حاله بی طیار **۲۱** ز راه دور میر آید **۲۲** حرف شد از جهان یکباره نسیم دوم **۲۳** شکر آید  
 کس با بکر نیست **۲۴** تا که کسی که در حوس سیر فروردی مانده **۲۵** زبست و فکل خنشتن میرو  
 می مانده **۲۶** با دست خویش کار خوشتر از آن دارم **۲۷** کلانده شمارد روش روز در زلفا مانده  
 با رجا ای کار نامه کارمانده **۲۸** گفته یک جریب فی حدیث از مانده **۲۹** از راه رکت و غمناور و آوا  
 شدیم **۳۰** دنیا و آخرت همان لب مانده **۳۱** روزی که هر چه بزه نمودر گشته **۳۲** چاره آنکه در روز

سعادت ما چون بر سرک ایستادیم که چو در سست به باران مرآت میسر  
 کنیم خوشتر از زینک پویشیم که پندهای مرادیه از میان برود و چشم هیچ از چشم مینویشد  
 در پیش راه که گشت برادر و چون کویزان و حقیقی همه بر میندا ازینم از فکرتش از دم چو صبر ابره گشته  
 از لب که ایمن شد یادش در اور و در آب که کعبه از جوی دید در دو در ده جان که گشت  
 جانم تو را جود و تراک میس دهد خوشی وقت انگه زد که بر ابر تو ایست عشق که کویان  
 بر و خاک شمع قاتل خلق کور کرد چو فانی خیال آن خانه اش بر کور کرد و میان آن  
 شرفان بیاد او در آب که اگر کرامت و صلوات بر بندگش بکشد از غبار دل بر آب که کیم  
 بر نفس کلام برهن در پیش دیوارش تو سوی کوشش می رایش کلهی بر صبح میان از غدا  
 پند یقین بردا بیروت میکورد روز و صبر دم که در فراق چون شایخ نوبیره در ازم تا بر چون  
 چنین که گویان طلبکار توام در ظرف مرقط همانی کور در با یکم کلیم که منش ز شویدار  
 در سبوتش مردم می شود باطل ننگ چون با در زارینده در پیش خود باطل بلکه خنده دیگر  
 پند کوی ترغبت می چون آب بچرا شفته می شود باطل هر که کرد در می از خوبی کشید اند  
 یک ز سر و دست که چون کشید رادم محبت کرم چون است بر دست هم خوش به نوشتند  
 اگر زود دست بهم استخوانهای هم بکنند یا بجهتم خاک باوان رسته در فلان شود بر سنگ  
 با خاک دست و بغال مردمی چو از سببی که گشت است طاعتی از دور دست بهم که حالمان  
 نوعان افتاده است ما بین دیوانگی در فکر کاخایم هر که کشت من است ملاک کلام  
 صد حاجت خود بر سرم بگذرد و حاصل تر از پیش زدنم که از شغف خود شسته و در زاده  
 بگذرد در ششوم نیست سر او را دلگشت پس به چنان روم که از آغاز بگذرد  
 ماننود غم که گشته قابل نام نرد من افغان موم که در حال غریب انگیم بر حضور اصلای بیای

کرده

کرده هم چون عشق را بر بار میار کرد هم من بکم کلام دور و جانرا اگر نبض بختی فضل  
 بگذرد اگر کرد هم فضا با یک بر شد از خاطر غم که هر کس گشت شکر بگردد یواز خود که درم  
 نین که کوی ترغبت در چو جهان بنهفتام سبیل دور تا با را با که به خفته ام پاره است  
 حالست و کفش که که به پویشم معنی به بند با کرم بگوید به شتر شده از کور او بوز  
 چندان زنده ایم که دور بر فکایم اسان رو ندر از قدم نه با سیر از بس که کوشش و غم نیند  
 ازینم ام از غم سبکان تو حاصل بود که مر می گوید که مران در دو تو سنگ بر فرا که کویان  
 ستوان حاصل چنان رسیدن چو کوه صر جان بود که بیخه ستوان رسیدن بر سر کویان و غم در  
 او خجسته میجی با بر و از این عشق نا آونجه که کسکست قلم بر دست حرفه عشق بیای  
 رفاه که از عشقی سپید کجا اتقی و در خوش زنده می توانه ام از سعادت می چون کلمه نیست گشتن  
 زهر حادقی و خرا حاد مز در کوی خجسته ننگ بر و بر کس که نقش کس گشته مانی  
 ان این غفلت که به خوشم بردند آن کانه در آن که فرو شوم و زنده خجسته ز نجهان درین حال  
 نشسته بکشد از شند و نو شوم در ندان که ز کله که حکم در پیش ترند همچو سبب تر کجاست ترند  
 در غربت مرگ بی نهایت است یاران عزیز لطافت به شسته ام از مهر چون در دست کوشی  
 با شتم در برق شود که زینت من بشتم خواهم که در ترقی بر ام سر خوشش تا هر که کس در آرزوش  
 من با شتم سر خجسته زبون شده و دل بر هم رفت او با هر مار و در چو شیر بر هم رفت ایام  
 شبان عطف بود که گشت خجسته ز چو کور بر هم رفت و در که کس از این ده و بیار بند  
 تابوت هر عاقل و دیوانه بنند این نقش گم گشت که چار کلام ازین خانه زنده گشتن با خفته  
 بر بند که کس ز شدم سبونی با کس می و من دیده نه خوش چشم تو با کس می صد که که در جهان  
 غنیمت هر کس که تحت لطفی نقتصد که کس می ای موهب کون خوشتر تو شنگ وی عرصه

این را با غای از نویسه که گشته

دهر از تمام توختن چاکر به بلکنه در صفا مافرا و در جانتوختن **طعامات**  
 نرس کراشیمان چشمم درم زمر که جلفه بر دراز و نام چنان در تو را ندیدم درم را که گوید جلفه  
 سر در آشناس کیشن اگر بکرت تو افتنه فریزم به یکدانه نونا کوختن خود از آن کنجی انوکا کوزان  
 برشته تزی کتک چشمم بر باقی دیگره و نوش جان کنی چون قرانی در طاعتش به جبین باقی  
 دیده بود و یوتی ترکتش دروز که طرکتش بود در برکت قران سخت نشاند اسر کعبه  
 او کرده بعد از آن انرا اقصی کرد در دران پاکبسته شها تونی که در سلامت توختن  
 تیرا که نقره بودی مسکن کرد چمانیان عهدش پیش او سجود و بی حکم تویش با و شاه ایوان  
 لنگر کعبه آمد کجاستن المیس را بی بر تو آدم بچر کستان کرد **میرزا صاحب** اسم شریف است  
 در طاعت است اولادش از آنکه در میان منبر های از اول طاعتش از در صحنه و طرکتش  
 سر در تمام حق بیست چنانوار بختش چون روزی نزد حکم و مکر در صحنه  
 چمنی بی رنگی و پذیر خد کعبه در درانش خوید بر آنست بر چهار کن افان و شش هرت  
 پنج نوبت فرود نوشته از در ای جمالی بنوعی قرانی به هکلی پرست آورده اوین کوش با کسب  
 سر است ظاهر و باطن با بصیرت هر حبت و ستار از رنگ کورس ز دوده و پاست پایش بر  
 خاطر لایحه شده در خاکه پاز در خضر کو بر نرگسانیت راه افه با وجود قدرت در قلم نظر  
 هرگز در مان طبع ما لوده لوشه هیا فی تاخته با نیکه از قران نسبت با کجای قول او عا  
 شد فریز نافع واقع شده با رفوت بر ما بر و رس ز کباب در مقام جواب صضره در میان و این صحر  
 ما حلقه شد در صحنه شتاب شد در شان تو بنوعی از امر اشوه صا طهر جان کجاست صبابی با فته  
 بجای عراق مر اجبت کوش از نوادش در زمکان شاه چنی برش در جانی کجاست صبابی  
 نشت یافت و لغتی کوش کرد در سخا کجاست صبابی صضره طهر صوا و الیوم در صحنه جان توختن

دار بود از صحر جاف و مسلم اند عقوم الکابر و اهل کمال در بخشش صحر با فریز صحر است و بقریب  
 صحر خنه خنه خانه دانه و نه صحت مید که کلیات است آن قریبه صحر است از ایت متین و این  
 ایت درین صحره بر قوم شد **در تپش و توحید با جی غریب** اگر نه مدلس اند بود و پنج خوان  
 نکستی با قیامت تو خط شیراز و دیوانها - ارزا رویست کرف بر صحر بخش کنی هر کسی  
 در نه دهر بر خراج روشنی بیرونی با و برین دریا رخس بخت خلیقی با مانکمان در تیر این  
**صفت عشق** عشق هر کس را که بخواه می کند بر وزیر است و در صحر این صحر در صحت  
 نیز عشق نغمه بود در میان آورد - لان تو نم خد کس بدلان آورد چون تو تو قفرت ملک شود  
 که دریم و نفس عشق تو ملک عود را **در اظهار شوق** دست و دلم زینت از کار رفیق است  
 نیکه با کسوده در غرضش در - در وصل از تو قفرت کجاست کجاست بی وفاقی بر امد بار دیگر کشید که  
 بانی حق قدر شده در ایت توام - خواب بر عرق الود در غرض **صفت ل** ز دل پیکش از  
 همت اگر چه جتنها را که فضل از اندرون خانه میار که کجای - از دل بر ای کجاست ل  
 انرا ممکن بود از کوشش کند که کسی کسیر مان بود **صفت شکر و رسم و نما** در صحر و صحت  
 تو ستر بقا با حقه است ز در کمان کم کشید و نعت شود زبانه بقدر زبان شکر  
 نخلست آنکه در نشان در مان است - بی نیاز از خلق از دست وصل خود شد حاصل  
 عالم ازین کجاست بر سر استم **صفت طالبان شوق** چون صحر زده کنی در نشان دست  
 اما دی که بهت صاحب صحت - نیست با و در صحر دیده و عینی را که کوه برین دست  
 بدیوار کشد - در نشان همیشه سفر در نظر کند - استاده است شمع و عین کرم فوست  
 عکس در کتبی چنانچه بر ارباب اشغیر حاکم احرام باشد دیده بار **صفت صحر بخوبی**  
 بر کله و با و بحر بر سر آمد کسیر او از خود با این قافله نیست عالم صحر طرقتی

مان









جانشان را که کرده اند بدانند که در وقت میگردد و راجح است که با خودی را با بی بیست از مکران که در آن  
 زشتت همانند آن کند و در کرم الخان نریزش که در زیر کرم که با بقدر تقیر بهم پیشش **تعریف نگرین**  
 از کرم که هر کس را باندند ایام از طویان گویم که هر که شنیده ایم که مردی بخت نظر کند و بعد مرا  
 با تو چندانکه سیرا با خوبش گنگم ز بس بود از سخن جانت در ایام صاحب خدا رفت  
 نمودن آن رنگین بلب نود **در معنی که در بعضی از بخش کلیت است** چون که کار که هر کس است  
 از و حضور بر چه چیز است که این که گذرد هم از هر چه از نقش بارش خاندن عمو اسوده را را  
 که یک را دو دفع نریزش بر هر همان کرده است خدا که در دو دفع نریزش آفته است این معنی  
 که در دست نام **در دست نریزش که در کرم** عموکی سازه و خط او اصل از امری است همان فو  
 که می باشد از گفتار **در هر کس که سوزن نریزش نکریم فطرت** چون صبح بر حق نفس بر کس است  
 اگر چه چنانکه بی بخت بار سکه یکت می باشد من حال ایام **شکایت از قرآن و انچه در خط است**  
 و ایام طرا از من نریزش است و فعلی که هر کس است این شرحی است **در خط که سوزن**  
 دل که سایه سردم نرسیده ام بر در که کس که سردم **در ایام که ضعف خلیش** از آن زادم  
 اگر نشسته سر کلاه بر پشته باغ روشتی در ده سون شود که هر که نریزد خط من تمام نم  
 که با این نا توانی چون تو افروش ز ماوش **طلک کلیم** در لبت که شیفت فاعش که هر که  
 کشد و یا طویلت که بر آن شکر نریزش نرسد چنانکه کوی سابقت بخواهد صفت  
 از قرآن برنده و بسند خونی رفتار طبع طریق معانی بخوده در کتاب که میکش و هر که میکش از  
 امیش از بعد است اما چون در کاشان سپا رسیده او را کاشی می رسد اما تو گفته زمار  
 که می کشد از بعد است بر نه دستان رفته در وقت شاه نواز خاندن بر بود بعد از وقت  
 حضرت مرزوق علی بن محمد می بود در سال ۱۲۵۰ هجری قمری **در سال با نده باز خوردن است**

از قرآن

در وقت که با هم چندان ظهر شب بر سر سینه با دستان مکر که با بکر محال است **مفومات**  
 آن با پیشان است **در باب نظم آوردن و او بخون و در آن داده در هر دوستان با معام**  
 تاز مراز او میکشید و امر ایام همان حجت او بکسر کور است با و میکشید و اهور است **تعلیل**  
 کش دو جمع هر کس که در او از کور کور سینه حضرت تو طر که نگین طلیده ما همان بوی کور  
 در ایام نریزش اشعار او از سخن و غزل او قصیده و غزلی است چهار هزار بیت **تعلیل او را**  
 خلاق المعانی که چنانکه اسم او این سخن رو این ایام است از این نوشته شده **مثنوی**  
 تا به حدی که از خط خود دو علم عطا کرده و سینه میکشید که سینه زان در روز و در آن نکریم  
 سخن در سخن لطف خدایت است **که هر چند که در حدیث است** سخن کار هر یک  
 بعد از آنکه که کور سینه نریزش **در شرح با پیشان** سخن که مینمودند او چون که داشت **در شرح**  
 شده است و با نکر است **در رایش بر یوزه آب تاب** و از این جمله افوت **ز بس**  
 گفته شد از خط کورش **در خط او در هر راه خویش** در ایام عدلش در تمام چنانکه  
 شد هر چه از است خندان **در سینه کور بر در آب** **بکفل** قضا نشین بود محاب  
 هم از شکل الله در فیات **که این شرح دست معرفته حرف در آن** ثابت قدم است  
 همان که هر خط شد پیش وقت کوران **قوت زد دل کور در بدن** بنویس که شده بعضی  
 فتره در زبان که نکر ندان **ب** که از نریزش و نوشته همان **لب** فتره که سینه بار شاست  
 سرمانه نریزش ره حمانات **در شرح معنی** دلش هر شین معانی گفتگو با هر که داشته شری  
**در خط کور نشا** سب چه بود که گویند است **که هر که هر روز بر سر آب** بخوار در آن نوشته  
 شده در دست هر چه چیز است از دست سینه جدا **ز کس** نیست که شی بود در **حضرت تامل**  
 با کوه نقش کان چنین هر که بران گوید است سینه ظاهر **نهز** نیست ز وجود سینه



**تشریح سب** زینوش که بنده تار سبکت حدایش برود و در سبکت سبکت **سب** سبکت سبکت سبکت  
اندیش کف دست از پس نعل خویش **سب** سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
نه نوبتی بر او نرفته بودیم **سب** سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
بر این چنین بود که سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
رود و سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
کسوف سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
که از سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
چرا چشمت بر ویان خط سبکت **سب** سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
زود سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
خیزد کس غم فدا می نماید **سب** سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
یعنی که سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
برود و سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
چو سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
**سب** سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
بکند و یعنی از هر دو سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
تا کسبستان نظر سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
مستور و سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
افکنده نظر باد که سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
کران گذشت **سب** سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت

بی آن

طبرستان که سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
کوی طبرستان که سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
دانش آن گذشت **سب** سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
کام سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
و سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
ز سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
خانه سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
کرم دارد **سب** سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
هم دارد **سب** سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
**سب** سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
باده و سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
که کار سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
**سب** سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
کدام سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
میدان سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
شده و او را سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت  
می نامند و سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت سبکت





کرده مسجوبی که در جمیع امور چو غنی است سرمد است و در هر چو غنی است رنگ سخی را که در دو  
 ارض غفلت که در طبیعت از دور می چو غنی است سرمد خودم باز منم از سر سوخت خود را  
 از خودم چو غنی است خوش از خودم باز منم از سر سوخت خود را از سر سوخت خود را  
 من بدان که کله که کله منم از سر سوخت خود را از سر سوخت خود را  
 اورا که است در خاک سقاقت فلا فلا که است در خاک سقاقت فلا فلا که است  
 نیم آسمان نیز خاک است اما آن که بر آتش که از سر سوخت خود را از سر سوخت خود را  
 یعنی نیم دیده به چشم منم از سر سوخت خود را از سر سوخت خود را  
 چون فلک سپید می شود از سر سوخت خود را از سر سوخت خود را  
 در دو روزه تو که در دو روزه از سر سوخت خود را از سر سوخت خود را  
 نیم شب غمخیز نیست اما آن که به غمخیز نیست اما آن که به غمخیز نیست  
 چو در هر نفسی که زمانی بند زده و در در لب را می کشد که با زانو می کشد که با زانو می کشد  
**حاجی محمد جان** از ولایت مشرف است که سعادتمند است که معطر شرف است که معطر شرف است  
 قدر در تابان بنام سعادتمند است از طوری که او که شرف و در سخی و حیات ظاهر است  
 از آن در و شمال در هر یک که در شرف است که در شرف است که در شرف است  
 ایران بود که در شرف است که در شرف است که در شرف است  
 سوای بدای چو غنی است که در شرف است که در شرف است که در شرف است  
 سوزنده است که در شرف است که در شرف است که در شرف است  
 یکی از آن که در شرف است که در شرف است که در شرف است  
 چو غنی است که در شرف است که در شرف است که در شرف است

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان حظیر هر چه با ما که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است  
 استخوانش را که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است  
 تعریف کنی که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است  
 تسلیم او دره و بسیار قدرت گفته **مشهور تعریف کثیر** بود که در هر دو سر و چو غنی است  
 سبز نام سواد خط اش که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است  
 که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است  
 جان که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است  
 مشت که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است  
 سست است که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است  
 ان از روی سب زلال فلک تا سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است  
 که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است  
 چو در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است  
 غزلین راه درین که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است  
 بر هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است  
 حش که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است  
**حفت مخمور** زبان از خوشی که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است  
**عزیز خان** که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است  
 نگاربان که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است  
 که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است که در هر دو سر و چو غنی است



سینه پوش پیشه که او را مویز گویند که گویا در کوه سر راه دو کس پیشه است  
دیگر یکی زمانه که در کوه و جلستان نگاهداری است که از بیخافت چو لاله که در راه از برکتش  
ترک کلاه بکار خوش فرو نه نام ز طالع است چنانکه بگویم سخن کوتاه بختیم نسیم  
من از زمان نصف که در کوه چو زمان که در کوه رسیده خلع علی حصوران کند که در کوه پیشه  
نبردن شود کوتاه همیشه بر خورم از روی مردم چنانکه در میان خلع از آب سبزه که بر سر  
خوردن پیشه است بدین فرزند در بی زمانه راه از هر منم از کوه پیشه است  
که بر کوه پیشه است ز وقت سخن که از کوه چو کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است  
چو کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است  
شوم که بر کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است  
دو راه ز مع باب تو یک پیشه است که در کوه رسیده بر کوه رسیده راه خند چو کوه  
سینه ز بران کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است  
علا از زمانه که در کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است  
نظاره که که در کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است  
که از کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است  
ده چون آینه چو چشم از کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است سخن از کوه پیشه است  
لغت با کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه  
چو ز می در کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه  
صوت دینی باز است هر دو راه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه

المن

بست سینه ز بر بند ز بر بند اجل قاف ارمیله درون یک لفظ از قاف است که در  
کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه  
بر خاک چون در کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه  
کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه  
نظر چو چو چو است اول من ان بکم که در کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه  
چو چو چو چو است اول من ان بکم که در کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه  
بنا سخن از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه  
چو کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه  
اول در جهان کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه  
استخوان بلند کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه  
اول که در کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه  
دولت کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه  
رود آب کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه  
چون داغ و وقت سخن از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه  
کشت شیخ اشقام شام که در کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه  
همراه کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه  
نفس حبیب صحبت شام که در کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه  
اول چو در کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه  
خلیات زود که در کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه از کوه رسیده راه زمانه



آزاد کنی از دست ما بنده کلاه باور وین را نکند هر که ملک تازم حله در میان بار  
**توقیر کبری** هند که قدم بر سینه او از بار خود بر او افکند آمو شفا نیکو کرد  
 ملک کنیز گدازید هر چه چپ از ش خود آید بجز اینست هر ترس قش از بنا هر عزت  
 بدین بن شاهنما پنج خصله ۱ چو موج رود کو کوزه بدریا بدون زنده زنده شد خست  
 چو شتابه **چو بارش** صاحب دلکشت چون روی بهاب کل صبح از حسابش برست  
 شفق **چو بارش** فلک حسن که با غم ز سر نهد رنگ میان لاله و گل در دشت **چو بارش**  
 شیرت صبح در دوزخ بکا ستیغ ز صفت شاه در همین کل از رخ  
 ز نقش نبره و سوزانست درین زمان هموارست کشتم چون چرخ و کام  
 زره روز حرف و دانش از نامه پاره افکار از رهش آزار **چو بارش** سینه بر سینه زمار  
 کف جودش که بنده بر جهان در عالم کبر است بدان که گفت جهان بر زمین  
 چو بر از این چون طلوع در دام ز شمشیر با گر ز کابل به بود روی در دوزخ لاله لاله  
 او بر کائنات گو او این سخن از کائنات بر سینه کس از دست نکشت بهر چرخ  
 گمانش ترا ز پشت پس از نگاه فرزان در دوزخ **چو بارش** سوره در این سخن چون مگر صبح نهان  
 شد بر چون دید این مایل بر تیر آتش و آسمان ز شکی بود کشت از بس که در آب  
 گهر شد در حرف چو نغیاب صبح شد بجز از نورش چون شگفتی نایل پیش از چون  
 بر با جگر کشت و چو بخت **چو بارش** چون کشت در کلب گمان بر در بیا زمان تو کوه  
 شتر عنایت هر صبح از تیر **چو بارش** صبح اوج جانان در کوه چو صبح نور با شد از چرخ  
 از بس که کشت که در یاد برست **چو بارش** چو صبح کف که گمان کل بکایت از بس تو وسع در آن  
 گشته خوابش **چو بارش** گشته در از غشی بر ز ماهر **چو بارش** با جلالت بر چهار رخس بود که با از شمشیر

افکنی

و نفس بود **چو بارش** ان خیل کرباب هر که جسته چون مهر از آب **چو بارش** بنی چرخ  
 ز مکتب ان زیندگی خسته بود در یک بر مخطوطه که گستره کفن از نیمه شوار  
 ز دست کشید فیروز از کنگ **چو بارش** کجای خوش از بس که هر شد **چو بارش** که با کفر زنده  
 دل چو تیر کسی تیر **چو بارش** بلانرا ناموس کرد ازان تیر **چو بارش** در مین چون ز کوس  
 بود در زیر پای باد **چو بارش** نه اینجی هکله شوخ در لای بو صفت شکران **چو بارش**  
 جبهه سینه بجو لاله او در پاس ناموس **چو بارش** بود در ده ناموس **چو بارش** بود در کله سدل  
 و صفت ششده روان **چو بارش** در اعضا خون مرده **چو بارش** بر خرد **چو بارش** زینار زینار  
 نانو ان شد **چو بارش** که در غم ز ضعف توانی بیک چو کس **چو بارش** در یوز ز قنار پوت  
 کوه تار ز خو کاه ز **چو بارش** **حفظ** **چو بارش** ز بس که در چرخ زینار چرخ **چو بارش**  
 شد و باغ آخر از اشک **چو بارش** بر دل اشکی افکند تانی که نندید بهر جا هست آبی باز  
 ان کبر کوزا بید بود **چو بارش** میوش اسپاهی ماند از کوه **چو بارش** ز بس که در کوه دلند برست  
 چو مرد زنده **چو بارش** چنان در جهان ف ز در سینه راجک **چو بارش** عزیز می کند کرده  
 در خاک **چو بارش** زمان از نشکی در این بروم **چو بارش** همان کرده زین زنی در خرطوم **چو بارش** بنفش با بر  
 زانو انرا **چو بارش** که گمان خورش بنداشت انرا **چو بارش** که گمان که نبد میانرا **چو بارش** خورد در سینه چون  
 خندانرا **چو بارش** بود نان در نور انگونه **چو بارش** که گمانه کفکاست در جاه **چو بارش** بعد بچو جو  
 که خدای **چو بارش** بچوش آورده دیکه شد بکار **چو بارش** که خسته چون کلبان **چو بارش** که کلمه خلیفه از بر  
 آتش **چو بارش** اجل سران بس بر لوده **چو بارش** که گمانه شد بر کوه **چو بارش** بهر بازنده هم  
 میشود دانش **چو بارش** بود کشته یارش جو عاشق **چو بارش** **حفظ** **چو بارش** خامه در خلات است  
 خویشت **چو بارش** سفر کشیده است **چو بارش** خلق از می گنجش در کرد **چو بارش** خامه در صانع **چو بارش**

بی بد وقت تا جنگ از دست بیرون فرزند بنگار گشت **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 خشک بود چو چرخ چرخ **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 خنده را بهست **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 مده و کله **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 دیکت **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 برک **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 دویم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 داده **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 خوابند **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 مطرف **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 شد **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 در **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 بر **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 بر **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 یک **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 بر **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
**صفت صفت** **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
**نقش** **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 سفر **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم

بلور

بهر ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 نند **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 میان **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 بر **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 کس **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 بر **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 دیک **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
**خرلیات** **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 بر **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 بود **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 عشق **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 نرس **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 ریش **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 جنب **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 در **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 چون **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 که **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم  
 ش **بهر** ضعف و مضطرب از بیم **بهر** ضعف و مضطرب از بیم





پس هرکس بخون نمسندد اگر بسکله لاله بگذارد ...  
شاه کلان شاهی نشاند که پیش خضد پیل نهاد ...  
فصل آن سکینه نگار است همیشه کاسه مردم جلاست ...  
که سنج و سحر شتی قفل تغییر آقا در استان ...  
نوشته ایکی را بسوزد کارگرداند مستور سحر او بسیار کرده ...  
رنگ خود افکار رود در آرد مکتب را بنگاه حرم ...  
نحوه آینه بود به اول در راه شایسته قهر بود ...  
سحر بشد چنان از جوشی شکر قطره جلا بود ...  
فیض خالص بر باد دادند برآمد بر سر بر باد ...  
سمود نفس را ساد اچنان دل چسبک را ...  
دلی که قهره اشک بر کف دست چو حاشیه شود ...  
کعبه کبر که کند کنار کرون کار بفر ...  
در کار خویش است صفت زخم عجز ...  
در آمدن ساقی از دگر شوه الود ...  
سوزنده که کرد آب حباب مال آن شیرین ...  
آشنا زنگ کمان کوشن چینی بر سر جگر ...  
از در میان بود جنون کینه طه لای ...  
چو از کبک بر شاخ در کله دو در آن مجلس ...  
از سر چو زخم زخم سبزه اشکاف ...

قر

که چون

که چون تر خون الود بخت به جانب کدیوه بازیند ...  
سایه لب بید در در سایه تاب با یکدیگر ...  
فریاد در شب خواب عین عجز ...  
در کسر خواب در آیدش غزین را بغارت ...  
ملات از لبک جانشی که لای چو خیزد بر بزم ...  
الود عارضه قیامت فی تکلیف ...  
فی نظاره در از تاب نبرد که قهرت بر بالاب ...  
از آنش بگذرد و نود شسته را چو پاشی ...  
شده بر از زبردت دلش را بر دو چاک ...  
چو بر در بانگ بر زرد سایدش بود مثل ...  
شچون در آمدت لیلی بجوانش بر آمد ...  
بر در دانش اوخت سسر ایچان شده در بار ...  
بجست در این خود در دست که شدت از لیلی ...  
همچون خود شد ز لیلی عشق لای در نور ...  
شزار خورشید حق کجاست غم عشق ...  
برایک مرد قله در آرزوی چنین کمان ...  
که چون محمود از دور آناه شزار دمان ...  
شده چو چون در ماسون دوید بر شده از ...  
بها سونی تاخت شاه عالم افروز که ره ...

۳۱۷۱۷

گویند شایسته ز غم افشاید زمین از بالی غم باشد ز غم بر تو نشد اما غم نشد ز غم افشاید و در کجایی  
 غم از غم با دور زمین و لیوان راه بوی غم باشد اما غم با غم ترس باشد که در نوید با غم باشد  
 بجز از غم سواری غم بود **صفت زاری محمد** بشت عاشقی با غم غم نشد بگو که کون  
 اجل همان غم نشد شقی چون ز غم غم نشد اما غم را زاری و سیرت غم در موی  
 قوی در زمانه چه غم که در زمانه باشد اما غم در زمانه غم غم غم غم غم غم غم غم  
 خراش غم  
 نو خندان بجهان خاطر شکل پندان **دعا** با سر لبت مقدمه بنویسند خیار استانت بی غم  
 به چاکر که دست تو خورشید است بیانی غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم  
 بی سمانی که در زمانه بی بی بی که کعبه غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم  
 دم بود که کیم خیار از دست خوار بود **در تعریف ایاز** ایازان غم غم غم غم غم  
 بقامت رونق کما بقامت چون غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم  
 ست بر با ز سر غم  
 ان غم  
 غم  
 پر و از ز غم  
 سپه خون بسکات غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم  
 خوشی غم  
 از در غم  
 غم

غمان

غمان بر چه غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم  
 باین برون تو یکلان غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم  
 غم  
 بیکسر و گردن غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم  
 غم  
 که حنفت لغو غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم  
 به غم  
 صاحب غم  
 به غم  
 برق حسن از غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم  
 با غم  
 که غم  
 غم  
 ز غم  
**صفت پندار** از غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم  
 باین ز غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم  
 جانب غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم  
 که غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم  
 غم

کو می سپید  
صدا در



از نافع بلاتر شد... خوش بود زنده در تیره نماوه... طبعی بود بهم  
 فرجه داشت... در گذشت... بکار رفتش... دروغ از او بر  
 شش او بود... سر پیش از فرشته... کجای با هم...  
 پنج داشت... که سرچین از نور داشت... که تمام کس...  
 پس چرخ... نفع اب هرگز... که در کس...  
**هفت**... **هفت**...  
 بکار... از دست...  
 چو در آید...  
 خوش...  
 از هر...  
 که در...  
 شتر...  
 چو دیده...  
 بناگوش...  
 میان...  
 روز...  
 چو...  
 چو...  
**هفت**...  
 اگر...

کلیف

مشکل نموده... غلبان در نفس...  
 کشید...  
 چو در...  
 سانس...  
 میان...  
 سفر...  
 خان...  
 زجا...  
 بیار...  
 دانش...  
 کل...  
 ز...  
 نه...  
**صفت**...  
 چو...  
 بر...  
 سر...  
 قان...  
 با...

کلیف











کرب براق آید که پیش بر سبب است نه بر وقت که در جگمش مطلق العنان جبروت  
 که جز بگویند خوانند از جهان برداشته پروا برتر است ز هر سر بستم فکند و سبب از جمله  
 پیش بر سر خود خیزد خوانند است که سر بر بند در و جلوه میکند مثال **عزالیات** علیه السلام  
 از دندان غم از او که ما را اگر کجا که رگش بر سببی ناید که ما را تفاوت نیست لطف جگر که است  
 نزد ما تو میدانی به روزی که خواهد گذر ما را ای پادشاهان جهان افکاره تو خوار را در جوش خون  
 لعلت کس را که نام است وقت که از ما زنده بیرون رود ز هر قطره اشراقه از برقی یک گیم تر  
 حرف استانی که کس نگوید پیدا کردی بوجه دانی را بنام تو خوار بودی که برون وی  
 دانم که در هر گره و در هر بنام بیانی را بنفس پی تو زنده کند شام بر نام کنگار  
 دیدن است **در سوزش آن و جوی که آمدی جواز به یک گذشت** از پیش وقت یک بدو  
 گفت اهو گذشت **چشم من بر تو بزم نیست** **سر بر در نقش است** شرکت  
 غیر بی نیاید **ما را استان انار است** **بسی تو سوار بر سدر زین شست** توان  
 سوار شدی ز هر فرشت **شده کو برست** بی او **شده** چشم بودم که در انار است  
**دل اینه ز در نا قله لیلی دور کجا ملاحظه آسمان** تا چه بلای بر چون آورد **بود پس** چون  
 تو عالم که در بر **اکبر شبح شدی** **بصیرت** نیست زد کسی از دفتر خیزد **اقبال** **بگیر**  
 بصیرت نامم از هر کس عالی بگیرد **لطیف است** **بجای آن روزی نیست** **جان** که  
 از کس طلب نیست ندارد **دلدار** **اندازه** **از دل افکار** **دانند** **کد** **دل است** **نیک** **دل است** **نه**  
 در یاد آن خارش **دیکه** **برگ** **که** **نهاد** **مرغی** **بنا** **میز** **نبرد** **نفس** **پوش** **بزم** **تا** **خوار** **ان** **سرد**  
**ترسیم** **نشد** **دیا** **مضرب** **نرسد** **جز** **عش** **بیشتر** **که** **بدر** **نار** **شود** **برده** **در** **برده** **دیده** **رگ** **شود**  
**سست** **شر** **است** **عالم** **ام** **بهور** **بهر** **نور** **نوی** **کجا** **رخ** **اند** **ام** **هور** **جان** **دادم** **و** **عقلی**

جان

جانان **دل** **سخت** **برون** **شدم** **ز** **عالم** **و** **خان** **ام** **بهور** **نور** **نوی** **کجا** **رخ** **اند** **ام** **هور** **جان** **دادم** **و** **عقلی**  
 گیم که بگویی **با** **بزم** **باز** **بگرم** **نور** **جست** **یر** **در** **کعت** **ان** **ای** **کاهش** **بگذار** **یک** **کنج** **نفسی** **گیم**  
**در** **سدا** **دو** **بر** **طاق** **بلندت** **گرم** **من** **کوتاه** **نامه** **فر** **د** **اند** **م** **ند** **معی** **پوش** **ز** **شش** **گگ**  
 کردم **با** **کرم** **بلش** **دیده** **نگدن** **کردم** **حرف** **خو** **و** **چی** **کد** **پشت** **در** **میان** **ان** **ختم**  
 از **نجات** **مشت** **خوابی** **درومان** **ان** **ختم** **دشمن** **خو** **و** **ان** **م** **باید** **که** **او** **دوست**  
 انقدر **کنتم** **که** **خود** **را** **از** **زمان** **ان** **ختم** **زود** **رو** **نیم** **شد** **جز** **از** **ان** **که** **بی** **کمی** **پند** **کاشت** **در** **میان**  
 از **ان** **خو** **ان** **تا** **خو** **ان** **نزد** **بی** **چو** **بهر** **موج** **چو** **چرا** **نم** **نزد** **زهر** **کجا** **وستی** **رنگ** **و** **د** **کار** **م** **کی**  
**عنا** **تا** **حل** **ای** **رخ** **کای** **بگرد** **از** **قران** **بهر** **و** **یک** **در** **نظام** **در** **خست** **در** **خست**  
**و** **قران** **قدرت** **کمان** **د** **دسته** **د** **سبب** **طیبت** **اندر** **او** **بر** **مخت** **در** **زیر** **و** **اما** **کاشت** **از** **شیر** **را** **مغز**  
**ام** **چون** **مسکن** **در** **نهایت** **کنشد** **و** **موز** **و** **ان** **نخست** **پس** **از** **پشت** **نصفه** **بوی** **بهر** **تمام** **نور**  
**شده** **که** **در** **جنت** **تقریر** **است** **نجر** **در** **سر** **ز** **تو** **فانی** **گفته** **تو** **طهر** **شده** **دان** **اوقات** **تا** **یک** **تغافل**  
**اطفال** **است** **تجرب** **پرون** **آورد** **د** **چند** **که** **نور** **دان** **با** **کف** **و** **ای** **کلک** **نکر** **که** **در** **مسلمان**  
**کدام** **نفر** **نور** **نیم** **ان** **و** **ان** **نور** **چنان** **یک** **که** **نماند** **در** **او** **خبر** **دیده** **و** **طاهر** **پیش** **ان** **حدیث** **عاطف**  
**از** **غایت** **ی** **تعلقی** **دیده** **بوی** **ان** **شده** **علم** **صورت** **پوشیده** **در** **مطالع** **شده** **ان** **جهان** **نزد**  
**که** **م** **نقاره** **کوه** **جسته** **مهر** **شده** **پرون** **آدمه** **از** **بام** **نبر** **افتاد** **و** **معلم** **تغافل** **و** **ان** **در** **ان**  
**شده** **یعنی** **واقع** **شد** **دلوانش** **ای** **مظرف** **فرسیده** **موج** **ز** **مخت** **جهان** **ایات** **از** **انجا** **نشد**  
**قصیده** **چون** **نوست** **اینکه** **بیدا** **و** **نمان** **منجذ** **عاش** **نقص** **در** **محل** **زرد** **میدان** **جولان** **ش**  
**سجده** **دروغ** **دارد** **درد** **در** **قص** **سازگار** **ز** **بسی** **از** **دو** **خو** **نوست** **بسی** **کار** **ک** **مانش**  
**غش** **مچون** **پیر** **ک** **نیز** **دانش** **از** **نوشی** **خز** **مچانی** **دل** **کنند** **سخن** **و** **عاش** **از** **هر** **درد**

دو فراد را بر سر دماغ دار او بپوشاند کرده او بر پوست ای مژ پرت نشانی است او را بچسبانند  
 بعد از او را در پویش دروغ از اشخ جونش کجا نماند است بر باشن بلکه که می کرد او را در هوان  
 یکدیگر در برد او زل تا بر زرد او معان از دهن جرمایش بکش بزمه شاه و کلاه او را در گیتی  
 شایسته چون کلاه کویار نمیشد بر باشن اما آن دور اولی و آخری اش بزمه پرت آمد که از چشمش  
 نشانی در در پایش و لا که در سواد زمین یعنی جسد می کشند ظاهر سینه ای تمام کن میدان جملاتش  
 من و از آه که کوه و والی خود را در غما بهر چون بر آور آنست اما اشخ جون و کوشش باقی  
 را از مدهم طوفان غیر الحاقی که ایقده بند نام قطع از نوبت کاشن بهین که قطع یعنی شکستش دل  
 بهین معانی بود که خط و مضامین است در اشخ که با بقدر دروشی بر آمد مندر سلطان  
 که در دو دل بود از بزرگ داران شبتاش مرقع کوند دروشش انکسرت کیم که در ترس  
 طلبان وجهها اندر زده اش چو مخفی است پوشان دیده ای سپاسگزار نشانی است بر اشخ  
 آیت سخانش بر ازبوت شد لایق از هر خودیانی که با دام نقشه بازی بنده وجودش  
 خیا حاضر آینه رویان رنگ گفاره کن در سینه همچو کس از این پنداشن خواه از حق  
 مایر که در بام برتو گشته خلیل از غیر چون گذشت اش شکستاش تو خود که مکر هر چه  
 زخم خود تا اش ز غفلت کسی کو تو هم در گزیر خود بنه بر دوش چو فرسود از انی بر  
 کلاه و طبع را به بسبب ای خیره می بر زقر باشن بود و در دماغ جمل بزدکشل دان  
 هر که از اش نشانی در شب طلائش و زبیر که بر دوشش نماید حاصل دیگر در از طریق  
 لغت نشانی بر کون چو شیطانش که در کوه همند که بیرون سی او شایه که از هر مردم  
 سفره یعنی مرغ بر باشن ترا دنیا است سر برین در نظر از اسی عمت که کقطع شده است  
 باشد شکر سانش بزمه نعمت بابر از اش نکر و قتی ترا زین هفت باید که بر بارش غمی

لج  
 یکشخ فرجه وصل بجا بود

کی با بار

کی در با جملات است بر ترست دو بر خرد و بر مکلان عرض بکاشن باشد آن بخر بویان  
 سنی شیر سخانی که سردان همان خوانند از دیده مردیش زار از زبیر در کفش خجا بود  
 سلطان همان نوبه که بشکاشن یکا کرد و جبار باشن بزمه که در کف عطا بکار  
 نیز از این اعیانش هدایتش تا ما بر دهر مردم زکام بر کوا بر در راه کرم مخرج اش  
 از جفا و خدایک در انت رسا وی با کس چو داده رضا بقفا آه جبر و دست این وای  
 جبر و کسب از دل تا بتوزل تو با مانا ز ترنجی خود انهمان بشدم آگاه که در ایام  
 سرستان قولش که رسیده حدیث و بر تو بزمه بر زبانه گفت چو شخ شکست از سرمه بر  
 چو ابر شکر بر جهان که حساب جبر و جبر است و تری و آرتاب بزمه بوی  
 عاشقانه پند است از نور شخ حکومت بر دانه برده است در مدهم جاست کبیر او را در  
 تعجب است که چنانچه پیر شده است بخت با جوان در امر گفت که بخت کبیر  
 نماز و بویا برفت ز بعد کبیر است غایتش معان که غم را بخت کبیر است  
 هر که زلف جانی باشد شکر از کوا که کبیر است که بخت با شخت ای که خوار ترا  
 لی بکل مجنونست سرور دوش است مهره نامور نیست ز شکت غم اولاد غم بوی  
 نیست شکست خاک که در دوش کمال گفت نیست ز بوستان و فای بود خوش طلب  
 در هیچ کس را بر این چشم کبریا نیست دیده چشمکش در میکنم از اخص روی چشمه چشمک  
 شود موضع دیگر کافند ز شکت حکما هم نماید بزمه چو شعلا در دو بام زبانه بزمه خوشم  
 بشویش شکر کس نماید دید که در کوه کلام آسانه بزمه سبق دانه و هم با بوشش الحاقی  
 سینه دستم نفس در کسب تانی چقدر بزمه اندکار که را اشخ زلفی که روی کمر که بر بار زلفش  
 چو مکرش لغت طغما که در دهر از زلف بر روی انبیره دل از زده شد خدا تو اوسرا



از ملا محمد ادریس در روز دوشنبه از دو کوه که در کوهستان است از کوه  
 طبع قفس کرده و زان کوه ملا را نظر مصلحتی غی خفا و احتیاجی از کوه راه رسید به جهت نظر  
 سیکتم از دیده برین کوه کوه که در کوهستان است از کوهستان که در کوهستان است  
 سه نشت در کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 بیابان تریبیم تا ترغیبت بود که در کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 کشودیم و کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 تمام مکتوب علی سراسر کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 در کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 مشابله دست تو ای صاحب دیوار کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 زان کوه قطع امیدیم عنوان کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 از حدانت حقا که در کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 مرز ابراهیم همدانی کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 سرتیغ طبعش خالی از لطفی نیست سنج کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 طلبد این است کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 شاه خشی از نمودن و کفایت حاجتی با کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 مصداقش ه گفت کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 جهان بی نشت کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان

کوهستان

کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 نام محبت ز زبان آید کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 سر کلمات مچکد از بسک عشقش بنامش کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 سیکلیت ال اتش نامش در جهان بی سپردن کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 وصال است بر دوشش هم انداخته چرخ کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 گفته و کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 سخن فرود این داد کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 لایحی نیست طبعش در نهایت شوخ و کز و کز کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 زو کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 سهرانی بسیار کرده او هم اعتقاد مکتوب کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 چه خاقان و چه شعور کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 ماست است و کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 مروجت نموده در زمان شاه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان  
 کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان کوه کوهستان

جنبشی

سر کشی ز هر دو چشم را که بعد کردست شوم سیا شوم چیت در غیبت جانم و کج  
خیر خفته که افتاده شیدمان بود ز باغبان حریف سحر است در دوردست  
بر که یکی در سپهر بسیار درین کد سر مکر دیدیم با ناله طفلان گناه که در دشت  
نام هر که در دشت بدناست ز غم از خاطر صفی که از نوباد دور ز ما نرسد که  
فم را شایسته ز ما که در دوشه سر مکر او نام از لاف و کلمه که در کشتن بود و افش  
کلیه بر سر مکر از غیبت گفتم کلیه است از این چه چشمه بلبل که عالم تمام کفعل از سلیمان  
تأملت کشت تا لذت جاده ام بخت که در دوردست هر دو چشمه از غیبت تا به عالم چشم  
که خواب بود که در ناله معلوم که در دشت نرسد و بهوش و از نام نرسد که در دشت هر دو  
جانان با ناله بود که در دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
پا چشمه شعله که در دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
دار و لست تا فایده تا چه فایده و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
چه فایده و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
دست و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
خوشنماست که در دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
حکیم که گشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
سفید سینه و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
درین بستان خارم از نادرانی غریب که در دشت و دشت و دشت و دشت  
بلبل شود از هر شیه خوانان چمن عین کلان لاله چون کمند که در دشت و دشت  
سر قها از ولایت طهران است طبعش در نهایت شکر و کوه لطف است او همه

از این شعر که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

بستان توغای

بطریق غیبتی بود او اندر ماه که گویست دیوان او سپهر بر سر کینه مخلص ز دست  
نهر پیش در کامت این نوز یک شب در دوردست سحر افکار و رنگ چنان در تو کشتی پشیمان  
ست که در ایام سپهر از دشت بادوست زبان چمن هر دگر است مدام گشت غیبت و پشیمان  
سر و نام مسخاکل یاده انقباب عرق که بر بالان زرد و حجاب که سر بر سر از این غم  
دو باغ را که کس سر و از یک گشت بود ز باغ سر بر سر او و دود سهار با در دشت با کس  
بر پیشش گنهار رنگین ز کوه ز هر چه که گوی هر بود و چون کج که از چشم برود و گشت  
و در تمام گشت بر پیشش گنهار رنگین ز کوه ز هر چه که گوی هر بود و چون کج که از چشم  
از یک کج که در دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
دشمن دو دستم پیشش اندر غم ز هر چه که گوی هر بود و چون کج که از چشم  
ز کشتی که در دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
شوق کله دگر که در دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
بخردن بر پیشش گنهار رنگین ز کوه ز هر چه که گوی هر بود و چون کج که از چشم  
چو دو دگر از دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
نیوان گفتم ز هر چه که گوی هر بود و چون کج که از چشم  
کار با خوشمت هو از زلفش اردی تاب برده است خیال حریفش از غم خواب  
بر دست چنان که در دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
انگاه ده خنده گوی ماه در خانه همان هم گاه بر زور رفته شمع که در دست چمن قدر دل  
تو نیست ما که بر سر همان رفتست چیز و تو نیست پیش نخل قدی که بوزو  
سر و جادوب حسرت که گویست با غنصت که در دشت و دشت و دشت و دشت

در این وقت و جوهریها بر مکنه رسیده بکن زخم سپرد که او با این تموضع خود غایب گشتند  
 و از اهل لیس بجای میشنوزد و در محفل رویش آینه میشوی که در دست یکدیگر کمین  
 چیز نیست لیکن در پیش حجاب میشنوزد **فاجی گنجی** احوال از لایه است که در  
 بسا راجع به شکر است و در بعد از سال این ولایت و لیکر شده بدمستان رفیق عتیباری  
 خیرت تا بجهان بهر سینه در او خورشید گماند از سر افراز کند بعد از ادق بکاشان  
 آمد محمود ملاحی چو میگفت چه بعد از حرکت هموار و در امان دیدیم با وجود پر درگاه شرفی  
**شوش ایستد** در درون نهفتی نیست این در دو که گشت نیست بگذشت  
 بهار و شاد دل این گنجی گشت نیست چشم مستش را با یاد او که در خواب گشت  
 ان ظلمه خویش زید از سر نیست هاشم گشت که گمان زید و شاد و بگرد بقره بود بید  
 از او بگرد پیش نظر و کرد او در دایم مایست و در دو که در دو که در حج بست روحی  
 از فراز جان در دم و در چو پیش از انفعال خوابم در بخون چو نوشده لبهای او از غریبت  
 کلبه شانه چو در در کشیم بهر پای کمان بود بکن نمیدانم که در هر چکام زنده مدار و یکدیگر  
 بجای و بزم از دم ازین صفت بهر جانب که در کمین او از تو می آید لبست خم بهر سنگ  
 زنگ و مادام بجای تو با این بهات کوشش بنا بر حضور بهر زنده زانکه که با هم آید و کوشش  
 ز ندای هر چکام آید لطیفی بوقعا ان هر چو گشت کلبه نشین و هطراب قلم را فروختی  
 ز خردا کلبی ممکن نیم گویم که هر نه نیست بود کس مر از خاک بر دارد از لطف طاعت  
 سخن او شتاب بود ناله گشتی زمر ای بسب بود در راه طریقت بدکار و تو در جرم  
 ای هلاکت بر احسن طلب بد بکن گشتش در اضمحلت است این دل چو خیز وی پای  
 که ز بخت دست امور خوانده شد صفار دور ترا شاد بیدر نماید که دست به نظر

افغانی

افتاب روشن تر سر چه کن که بر او زده ناله گیس ز بهر زمان آرزو خیزم جام بسوگندم  
 این برک صفتی نوبه که در ام از منبر بگنم جان با حق تعالی عشق یار انسان بود که ز صدمه بارید که  
 بر او تیر مرد ام قوت چشم بران دارد که بهر آنکه بهر آنکه با همان آرزوی تیر را با بهر کلام حسان  
 کله از دم بر و حال کله و فانگه زبان در زبان زود که در کله خرد و در حافظه بگفتی تویم و پادشاهی  
 و بهر پادشاهی مجرم از غیبت کنی بلال نام و که غوغا فریادیم ای آن دیده ام از و شمع از زنده کنی در فرا  
 حال پی در جهان شاد در و شاد کنی سرش بر بدست خود از بهر انوار چشمش از اندک و آنگه  
 ز کار کسی که هر کس از یکدیگر نیشین شود هر کسی که در کس چو شکر **صبر است**  
**فانه او مشهور است** معجز جوت قدر کیش قلم سانی او در کیش **مهری**  
 چو من مستحق که گشت و از جوشان مبر جوت معجز قوت عظم و دانه بجهان طیف  
 ظاهر شود این قوم که گمان که در بهر بیاد است طبع او هر چه که در کیش گشت  
 خست مردان بهر غیبت ازین زلفان زهر چو کرم که گشت حاد که کلمه کوفی  
 اندک که در یکست گشت که کرم که از هران توشه با دل بامینه که در کرم در دین بود  
 بد نامینه ز نرس بار باد بزنمان ستمی و ستم تو خور خورده نادار سخن جانم کند  
 رو کنایه که در کس بهر جانت از دست که در اشارت شایه بیدر بامینه اگر کار خود ابر  
 راه فنام زمر ترس بک گرانست این رو تو توان خواند وقت **مهر غفور**  
 از ولایت هجرت در حسنی که در ایران بعد از هر شخص در دست بدمستان که دست محمود  
 محقق میگردد و در حضرت سلطان پرویز خلف شاه سیم مرتبه فقید در راه او در و با نامت  
 و اوراد است سر فرار یافت با نام و مقوقی سیم سه در آهسته چو کوفی سیم در یکی گوید که  
 نیم از ستم جو که ز نرس در بند کسی چو در شاد سیم اگر در شاد سیم شاد ستم اراد اطاعت







مقاله ای نیست که در احوال و اسباب و احوال آن بی او که زنده ماند ام از هم زیاده است بر سر کرم  
او که در شمس و او که در کرم و او که در احوال آن بی او که زنده ماند ام از هم زیاده است بر سر کرم  
...  
از پدیدار بار میروم چندانکه در مرقی اما گاه ناله با سیدت و با بانرا بمثل مرده تو سس کشید  
روانرا با دمساز در آوار عارف گاه در آن ملک است گوید که میدارد گوای که در  
قرار سرد و راقی درستان بخت میکنم چو بقوه کربا نیست بلیک شوکاز گاه در آن از  
دست این گاه از گفان نیکند تا مدار یکیز زان امکان چمدار شمس از شمس دور آید  
نموده بیوجود بار اخر مراد بکار شوق در ابدان زنی ورد ملائکه میکنم که یک نعت سوال است  
زنی پس عازر اندازد پس صلواتش بود و اللسان عمار در هر اوکل در این و بلبل در صهار بر

القصه

ادامه از بندستان غمزد را با دست شد بر حواس است **ساقی** که سبزه است اول است و مس و  
شماره نوش جامه خا که دست یازد از آن بی زنده زنگ آورده اند نیکست کرده در و در  
بلکه که زنده آن مرگند از اول این سینه چون به بعضی شاز سبزه از آن مرغان و در تیره و سبزه که از پی  
هم میزنند بیوش دلم بخت بر حال دیوانه که گشت بگرد و بر سر بر سر و ادای بر نیا  
سرا دره فریاد خود داده و از که بر کیم بخت کنز بخیر دارد در حال دیگر با کلمه آن که فریاد کنز از آن  
خوبی کن نماید زار که بر سر سیدان صنم بلکه بود اندام از دم که در آن وقت میسوزد  
سوز که در بخت خود **لیات** هیچ میوه یکس استانش تا با او از نام چه چشم هم با شمش  
یکس بود لبش را به چو چو میگویم اگر از شکی حکم میگردم دانش را آنچه فریاد تو نمودن کن  
کاشت نبات از آن سرگردان است جانی که کفایت تو بود و جان دهند روز روز  
بار جهان توان گزشت که کلاه از تو هم از آن خار نماند حسرت کشی دیوار هر آن را زنده سپید  
زنده که در کرم بلیس و در خود در پس دیوار نماند زنده شانی در کفایت شوق نماند و او که از هر  
نفاذ کار می آید در همان عاده ام از آنکه لیدر دن هم گمان که نه خاک عمار خیزد آخر نماید  
سوز مصلحت که در این پای میوه حقیقت آمد لغامش با در زنگ جو جهان نفس که بر سر  
چو مستان که گمان دهد در دست طلیعت که نشناسد که گمان از زمان نشیند در دم که  
که در بخانه کافو با مغان **در** بر گمان حله ام جانم سینه نشین میوه هر لب در با نیک سینه  
**رباعیات** شرکان نمود بگرد چشمین زار غیبت برده نظاره ام ز رخسار درده و صیاب نهاده  
مرد گشت بخت نموده بود حال از آن **در** جهان کلسبار جوان شده ام مافوق نماز  
جهان شده ام نه سعفی نه طاهر واری می نشنیده که نور مغان شده ام **در** جانم در دست  
اندو خود تا چند غم حکم نوزاد او شب بجبال آید منی خایه موم ناره و نهار از آن کی روز شود





عالم بودیم بر دیده همتی آن از قهر غم کبریا صورت جلالت برتین زلال آید برین **رباعیت** از دولت  
 ای تازه که گنجی مزه ای چون خنجر خیمه تنگم نظر زاید که برین جوینا بر پر دست **تمامان** چه بسبب خالی  
 در ره بود **رباعیت** شکر از شرف خلق بسته کلمات صورت و معنی آن بر سر و عزم و اهلیت پر بسته  
 جلی بر فرخنده میوه کثیر شکر است در آن مرتبه نمایانست که موهوبانی نظیر پیرسانند بهر پشته  
 و از آن دو بار تو فریق آنان که تو فرستاده شدی سخن شنودان اوقات که بفرستاده است زیارت کجا  
 و آویخته را با طاعات طبع نه چنانکه کف بود در لب آنان بجمع اوقات خود در عرض عبادت سعادت  
 آنچه می نمود طاعتی و در آن زمین شکر که سخن شد الهام از قضا اینست **غزل** است بیاد قول  
 سنگم زهره را در آنز او بوق کوهقوان که در طر سبزه از او سخن از شرفی نهان از شرف کوهی خرم یون که  
 کرکست چه که یک را ستایست از کبریه با هم سوخت بهمان این چنین از کو قضا در چشم سوخت  
 نیاتم ز کوه صفا صفا لطف مرا است و خشم خود دور در سوخت از شرف حاضر است آن عظیم  
 شدل در چشم گشت کستان نه نیست از بس که چشم یارم از روزگاریست که در دل عظیم  
 آمد و از است عهد بر خار دل که شرف است برین تر از در آن که می جوشید است چرا او را  
 نیامست کوش در دل در هر از روز به آتش است زلفش با با قد داغ سینه است از در چو گل  
 غمیده نم نگاه که گشت که در چو سر ز نظر زلفش بنگاشته است از شرفی بر است آفتاب  
 ایفاوه است چون شد دل خندان کوز آرزو شودند او نیز رفتن ز شرف میلهک است خردم از  
 نصیب سائر طلبیم حال از پر شکسته کوه غصه است شوق رفت چو شعور در جگر گزید نور شاد  
 ز با در آن شرم شرف کرد چه کبر بر سر که خازیم از روزی افتد داغ در کوشد که خنجر نازم ز در که عشق  
 این سپهر چستان نلکست منبت خشت با هر سر سر دارد باز نور گلی افشند داغ دارد شد باو که  
 سرافقت بجز آن دارد شود جمع جل برین کس زلفستان سپهر گلی ازین سلسله افت دارد

سازگار

صدا ز آن شد در کله ساغر سخن کند با جوش در یکایک کوی که کوی است از صبح کند بر همه صبح ما هم  
 بشنم داغ کهن جوشند جوان کلین که بر یوز نه با شرفش ما بد عشق کند که هم صحن هر دم بخون  
 کاهم کز مستی ز یکسر کیم هر نظر از جگر دیگر از زلف چه جان از شرم کند که شرف شرفش  
 حیا در حلال خورد نام از پر زارم کز ندیدیم راجح در کسوت شرف و در پیشی که کوه به تداوی  
 کمانی در کفن با کرم دور و از آن قضا است برق بر شیمان ما شدن شرف نهانی که صفت شرف  
 کرده ایم **غزل** از ولایت خود است خورشید صفت دور است سیده است از عراق که خواند  
 با طالب کیم و خورشید عده در شرف بعد از صبحی بعواقب ما که باز نماند شرف در لاجوت شد آفتاب  
 این نظره آمده است **غزل** ما دیده حرف غیب ز زلف دارا که درم نمون روی سپهر  
 نازم با تاب جلالت که بر تویش خطه عشق است مکر کلاه را ما در ما در ما آتش خندا  
 شمع روشن می کنند از باز بدیدار که ز کوه کردیم چاکسیرا تا رفت دل برین چون مفسس کن  
 شرفی سنجی بر در کاش را بشه شیمان جان حجت نباشد که کفا مانا که به بندگی شرف گل  
 یک کله مانا زینت ز کوه زلف چمان دلها برین آورد فروغ شرف شب بهر بود که کرده را  
 کوه خورشید جلالت از رخسار من سر زده که کافهم از خور او از آن وقت زبان بهمان چه شد که بهر لطف  
 لطف با یک است و طیفه گل و خندان که در بهما یک است از آن خون از حکم دیده ستا دارد بر  
 چون خشت که شود دیده در باد آرد ز خشم ز یاد ز بخش بسیار دیده در ره خاندن هر که به بخار  
 آب سخن زلفی هم بزنه بود که این در زنده به روز با ما رسید از سخن زانهارش خنجر و زده بهر کله  
 بهر تو مرانک را غمش نسید و بشم با توانی بسکه پرو تو تو دارد ز کلمه چه زارم دیده که  
 سحر بر تنش آهم چنان پند بکارد سپهر از کده چون اسپاهی آب بیکرد این سخن که در کوه  
 جهان از زلفی آب دیده خورده ایم خشت بگره نقش از یک دل و هر چه کوه که کوه کوه کوه

قریش است که نیکو کردیم و گنیم ناسیم چه تو غنی نهی و کلمات را از هر دو سر بدیده است  
ملا و ایضا از ولایت خفایست از انولایت که یکی باوان و زبان نمانند ظهور انجین سخن سنجید  
غرابت دارد و مخلص خلاص است معلوم خبره علم و نظر و تبیح ایشا مقصد من مین شرح ظاهر و شوی  
سوزن غلبه صفا سو عالی مشهور بر ادقت فعیده و بمعانی ایشا و شکل سخن اسرار رسیده گشته  
ایشا ریشور نظر را فیه توست نیا بر شریک استین ثروت کرده در او مصلایم شایسته کفایت  
شایسته را اصفهان روانه ولایت او پیشده در انولایت بسر برده در کفایت شد بولون  
او نظر رسیدی است است که فرمود شد در وقتی که با اصفهان بنیاد نهی شد **غزالیات** تا چون من از غریبه جوان  
چو عارض شد است ایستی که بود برده هم ایشا شد شب سیر ما تهاب بخود و با نونو تا لیرانقدر که کشت تمام  
شد دل جانوز بر دراز می نشیاد بر دست که بفرزدیش این عشق جگر جانور است در سخن از  
نفس با بر صبا آید کف خالی کلرا با زود ما بر دست است بل که غیبت لب زین سخن چنان از شون کل کاس  
بدوده در بار دست هدیته با پخته زایام بر آید تا ما جگر و نوحه تمام آید هفت کجایی می  
راه و کورن مقصود و علم یک امر آید ازین که زود ما کوننا ترک می چشم راست تراز  
سوزن را تمام آید و کی کشیدیش اهل حکم زنده دارد محبت یک پای که با او هم زودش دوست کند  
را ساند و حکم اهل که معنی خصمه در رنگ تاب میرد استن سخن کل سید است نزد یک صحیفه  
حکمتان کوشته است بشود هنوز در کل ایستند در زین چهار خای بود از او آید امرو  
در من است که کرد خواردم زین هم پرده از رخ به کوشم دیده از سر آفاده است بهستی که با کلام  
یارم ان فکت کلمت هیله کجور تیو ما هم چو ارور و تو هم بر دور تو بهره با عمارت مرکب  
هر قدر ترا بس است زین فکت سپارد بود از **تبی** از ولایت شیز است ابراهیم نام داشته در  
او را با حال در شیراز و بی مکرده تا زین بهی سوزن کرب و فتن زده در او در صف شتر ایستیده

اولی

رحمت پنجاه را بخان لفظ است کجایم که منصف است ریخت کرد و آسایار بود نشریف است  
راست بولای او پیش از است که کرد و در شمار بود و از انغار بر دکان بود خوش که بجای او چینی  
بسیار با بلین و آن من بر هر کار تا نو زود دیدیم که گشتی با نکه از استفسار و سیام دیده با و سنار  
است با بر دستگاه افروغش نینم از زمین خبر با بر سر کعبه و آید کمال صبا بعد خبر که  
نجف است اهل طهارت رو کشته که بیوه کا ملایط طاعت در کس حیدان ملایط پیش این با سوال الله تو  
کجا شتم تو بخار که کار از او چو کوه افرازی قوت با در باره تو که کجا **طهارت** چو چشمه تمام  
کرده در دم این سخن آید که فرقی خستیم را صفی در غریبان که از نام که کوه در ام تمام کسیر  
ز دست طالع به بر دم نهی شد بر چو مکتوب کسیر بهید حیات را شرف خود آورده شکم غراب است است  
بدیک زود را کباب است خالان ز دست به خط نشور که در کمر کرده است **احادیث** و طایفه  
در طایفه میانیت است این سخن در زور بر خاستی از غیبت است و هر است شایسته این شکار غیبت ها  
غیبت است و بی نهی در غیبت تعظیم بار خا طار مان که کسیت نه خلیق است که از کجای غیبت  
کله گرم خا طار صفا میرا کاست بود سبای اولم کج کج کج کاست که درن سینه برت کلاه  
دانش داشت تا بدست ابرو و در کجاست **رو** نظاره کل خبر را در زور دست سبای که کوه نظر  
بهر از زور کیت فغان ز مستی با در و روح این دریا که کشیم شکست کنار زور دست **رو**  
ما هر چه را تقدر با حلق نیستیم بی زور این رنگ ابر بر چه بالنه است **رو** که شایسته کسیر  
شکایت بیوشن چشم از زو جهان یک تره خوابت **رو** که کلمت که در باغ خود غالی است  
که کس سینه بود که از کله امر محبت **رو** که زور از غرق برهن دست در کردن سخن باقیات  
که کجاست **رو** حصار کینه که از زور کینه با ر میباید زور کجایی بوسان خمر **رو** که نام نکره  
بردم بوسان شده است عذر دیده سبای را که چشمش زور شده **رو** اتفاقا لطف با که کوه هر که میدان سخن







فردی که در طبع با طریقه یار کم غایب کرده مقرر فای سلطان مرتعی که در زمان شاه  
 جنیت سلطان قاجار نشین نفیس بجبهه سپرد تصدیر در مع اکتف و بعضی تصدیق این جمله با  
 جو اسکندر بعد از کشتی این مپ که کوه بود در جهان افزوارا روزگار از حد نادره پروان  
 بر لب کاز شکست در آن شباب بجا وقت این بخت جوان او دیده شد ای بخت  
 از نفس بخت شهر علم ان سوره کرامت بستان بوس نامم زبس ایا به مین کوسه از می  
 من ان مخرج که در وقت من از آده نوار تاره به جهت ما در نفس نامم که که بیان بهوی سپردن  
 ننگ که اول بگوش نره در این گشته انان که کل کوه سراسر میزند توفیق ان ساد کنگلی  
 بسر کند که شکست بماند و بیا بود اصفهان شده ای نش از افسانگی که برون از دم  
 شعله هرنک بر لب که ترا هر زمان چه بزم که در غوغا اند دل که بیا تو جلیت جدا  
 شود در حرم که که در کشته شود از سب که در غم تو کشته دم رسیده که خندان اثر خاند که موعدا  
 شود جان رفت و بر ما است که در انظار تو در دیده ام بر الفتن و ایکن خویش غم کبر  
 عقاب بی ترس بخون میگردد میفروشن جاده در یک آب خوردن میکند بکیره دار حضرت در  
 خن ظلمت صید تو که خورد آبی به توج تسلی میشود ملا شرم از ولایت توفیق طبعش  
 در کمال سوختی غم و با وجود این تعاقب تید و صلاح دشت و ماتی در جاسان اما در اضمین بر چه  
 و جادوت بسایر یکدر در او با حال یکسب خیا غار میگردد بعد از ان با حق را بی با چه  
 حست کلان ش جمی اورا موطا سخته کله ایض بخت پاشه دشت باغی ای جلی  
 وال او بیست کن ماو آخ وقت با بی نسبت کن شرمناک می بخرد خامر میس بر خرده  
 ستیان لعت کن و قبی با یکی از ملاطعی در شاه بهر به بر سر سوار در جی براد سهول کن  
 با بی اسر که بخنده رفا نخر میزند که کار دوده دشت که با بست هیچ غم ما چون فرشته

نسخه

بوده ان مقدر در دوان باب گفته شعر ابر که میگویند شمر استر که سیده این سخن بگفته است  
 باشد گشت در دم با دم ایکس باوری که توان کردن که با این کوتیر کرمه نخله که بزم زبان بی  
 با عیم غل تازه سبازم باضی بار داغ غوغا آتاب بگی میهم که بر غوغا غوغا آژردن  
 ارباب دن پیش تو سهیل است با می کند ابوالوس آژرده نباشد به دوستی که کن جبار در دل  
 هم کس باشن بچویش مال هم کس بختور تو شسته جهان شده ام زبک سر زده رفتم  
 غمناک هم کس در دو صوا هم کس این رنگ که ای دشت که است در افراس خاش قطعه  
 چاکر شاه و لایه بیست که کچه راسته از نور شوم که در پیش با سادت بر کاب گشت شوم  
 ز توشن صدم سال متقش ز خرد پرسیدم گفت کرد دیده فی مقبر روم قیدی شبر از می از  
 ولایت شیراز است شکر کرده غنی بود طبعش در کمال لطافت و قدرت است در او نشن غلظ  
 غیر بر سید از غوغا ان ایامت نوشته شده شعر ای قدم نهادم هرگز از ان کم کردن جرمی دارا  
 که چون در هر دی میگردد بخور کوش که در ان گشت است که شکو اراست توشن غمت نیست  
 که ام هم هم لطف بر دولت مرا که جماعت از تر اژدها حست نیست در غوغا شکو بیا  
 عاشق را بهتر که بزم در روز بار قیامت بگفت بدو که تو در جانی کنی در کنگلی هنران  
 نیم گشت می شود فریوشتم ز چم و غم ای قیامت این پیش در که سهول بدید کن کن گشت  
 ز کردن بر سر کم سنگت بدو الیمان نمود که از سنگین ای با معرانی دور ازم از چه چون است بر اصل  
 بنم آدش خورد ام تیر از سنگت که کند حد سال در کرم قبیله کن کن مرد در ویش بر او  
 در کلایه و صلاح از غر طرف هر کار و سوار ستم هر بند بود و جانی که وضو در زمان سرد  
 ممت سدید اوقات حرف میکرد و هر که تمار کلین در اوقات از و حاصلت به جای کجرات ملاحظ  
 شدوقی با جصل هم کرده در در غلظت طبعش خالی لطفی نمود معنی در جهان از در کمال غلظت

میان

نسخه ای از این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است  
در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
در کتابخانه مجلس شورای اسلامی

مردم شورش نیستند **شعر** ذوق مردم کم نیستند مسکین مردم در دل خود در راه سبقت نیستند بیشتر از مردم  
 بعد از آن که مردان درین ارض شایع گشت که **ایشان** را از پیوستن سخن جان فرود نماند اندک است که کسی  
 همچنان در آن افش کرد با نوری تو را بر سر دور **میر** بخت خوشی سخن مسکین خویش با حال معذرت کرد که  
 ما برسد و میر از استیجیم لاله اران چه می ملک ما بر نویداران از آن نفع خزان بیل شادان کجاست  
 دیدم علی مباردان از روز دردم که روز او دم سپوش ای نیکو که روز شما فرود است من  
 ای دل طبع درد اینها بر حال ما باز باشکستن فراموش کن که است همه آن را **باید** که کار کرد با تو  
 حکمت در دل این سخن از این نفع باشد مایل انار ز زینش تو از هر کس **باید** که استیم در یکدیگر دل  
**بر زبانی** از سادست سخنانی است فی الحال **باید** که همه در طبع کلام در راه حیا و قصیده  
 العیش را که بقصده مشتمل بر کفایت در قدرت او و این ربیع و قمر است درین روز  
**عزل** ای دل ما هیچ کلام ننهد خیزد و سپهرناکی ننهد که در سرت شوم و بی تکیه کنی **انها** که کرد  
 غلام کنی **باید** که در مکان هر جا که در راه است **باید** که هر چه هست فرو بندد که هر چه را از این  
 مردمان دیده که در حق نشسته اند **باید** که هر چه در راه است **باید** که در روز دوازدهم  
 بی اضطراب لیلی و همچون نشسته اند **باید** که هر چه در راه است **باید** که در روز دوازدهم  
 پایم **باید** که بی نود و صد بیایم نهاد **باید** که هر چه در راه است **باید** که در روز دوازدهم  
 در کجاست در پیش و در راه **باید** که هر چه در راه است **باید** که در روز دوازدهم  
 مردم امام قلین **باید** که هر چه در راه است **باید** که در روز دوازدهم  
 فغان پسند از اندیشه غیب **باید** که هر چه در راه است **باید** که در روز دوازدهم  
**باید** که از توفیق با جفا در داد **باید** که هر چه در راه است **باید** که در روز دوازدهم  
 بر عشق تو بنام خود **باید** که هر چه در راه است **باید** که در روز دوازدهم

از نعل کجاست سبقت سبوت ما گل **انجین** در آن که کلمه سنی گلی با بد برد **باید** که کشش گل چو چرم از لب  
 وقت بر آن آمدن حدیث بر بیان **دو چشم** با آنکه سبقت بر پیش پای دوست **باید** که هر چه در راه است  
 دوست **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است  
 خواب داده است **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است  
 ناگفتن جمله از آب داده است **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است  
 تو با بد فرست **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است  
 بخش ملاحظت **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است  
**باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است  
 ان شایع **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است  
 بل میگویم **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است  
 عالی از فضل **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است  
 طبع است **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است  
 شده او را **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است  
 چو بر خیزد **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است  
 در کج **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است  
 که از صاحب **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است  
 حیان **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است  
 شهنش **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است **باید** که هر چه در راه است

مردم

نسخه ای از این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است

انها که کرد







مراد است حضرت صدر بن ابراهیم از آن است که حکایت می نماید زنده است صحبت گشتن  
 فرقی آمد معلول بر سر آنکه گفت وقت هر که از تری بر روی منظار کرد زبان پیشتر نگه  
 شود و جفا گرفت **نویسند** که هر که تقاب زده شود مویت کند معهود و جوهر حال و ادب است  
 اویت **نویسند** بر چند خرافات صحبت **نویسند** اما اعیان با بل امکان است **نویسند** بر خرافات و کلمات  
 است آن تو خوش بوس است **نویسند** که هر چه در این عالم ممکن بود نیست **نویسند** که هر که از خانه بیرون  
 خوش نشی که که با پیش از دست پیام **نویسند** در هر کجای که راه نماند **نویسند** تا در چشم تو  
 باور ما که کنان دولت او این جهان بود **نویسند** که در هر کجای که راه نماند **نویسند** تا در چشم تو  
 زمانه مینماید و در هر کجای که نماند **نویسند** که در هر کجای که راه نماند **نویسند** تا در چشم تو  
 بر چه را که کند **نویسند** بر چه بر سر تو هم آید **نویسند** که در هر کجای که راه نماند **نویسند** تا در چشم تو  
 چشم باز کرد **نویسند** که در هر کجای که راه نماند **نویسند** تا در چشم تو  
 بوالهوس **نویسند** که در هر کجای که راه نماند **نویسند** تا در چشم تو  
 جانی دارد **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 میمانند **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 پیش از دیدیم **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 دیده گمان **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 تو بر آنم **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 انگش **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 بود و او این **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 کلید **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو

بطایق

بزرگوار

من است نظیر این است **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 کرده شود **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 جستن **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 شده است **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 در حال **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 نماند **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 خط **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 در **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 رنگ **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 سفر **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 نگار **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 نسبت **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 که بود **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 که دید **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
**نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 زده **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 در **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 نظم **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو  
 و کل **نویسند** که هر که از خانه بیرون **نویسند** تا در چشم تو

بمزدانی



کسانی ای که با آن ازنده در آفریده سر بر افکندند ابروی بر رویی همان در آن بیاید  
 انش منورند در آن شکر از جمله خط از جانب آردان فراموش وین آفتاب از ظهور برکت  
 پام نامور که برکت از غماست علاوه بر کشتن افتاب از جانب شام **علامه سیدی از بنابر**  
 جریاد است طبعش با کلاسه خضر خردی پروانه قدرت عظیم در تربیت علم آرد علم و معرفت  
 امام علیخان عالی فارس که باغامت سر و ازار می یافت کشتی او در خدمت همان  
 بود که پس از حاجتی ملازم گردیده ملاقات خود را با سه تنی که از آن بوده که در آن کور نشین  
 کوشا سروران نظر روح است از آن جهت از آنجا برست در آن حکومت عالی پویش است  
 دیار سوخته را که سرخ و گون سفید در او انور توفیق تو بود بانه نصرت چو کوفت در راه  
 شد دیوان او منظر بود این در آن روز بام هر روز بانه شد امروز در آن علم بر او  
 گردشت لاجل چاره بودیم است در کورن اوقات دلیله بود در آورد سر زمین و از کشتن  
 کار نیست لب لباب شوق نه در لب نیست که گاهم کوشش روش هم در نیست **انچه سخن**  
 من که در روز از جمله گزشت یا در بیان که از خون در در رخسار نمود هزار و کس در روز  
 در دل با هم برقرار مایه که برده باشد در آن گشت عالم شکر دستم شد روزی شش  
 پنجوی شکستی سخن بگویند در آن باشم **ما با هم** ای جان تو تریق چنان که مردم باج خدی شش  
 تو چه زهر بخوری از زهر است لبان طالع سانس ما باب چو قرص بدر در زهره سنگ **مرا نصیحتی**  
**بر در روز می دوزد زهر بر دود در آن باشی که غمزه ای اندک سار از آن طی برست** نکشود  
 هر چو خورشید که گمانا غیبی رفته افتاده در افق خلاصانی ای که من است در بر صفتی شده از آن  
 اهل نفاقش بهم از درون سحر کوشیدگان است جلالت فلانرا ای که در آن چنان شب جلوت  
 سراسر است عدلست کلام خرد و گردن جانها در کوهی آن صبح جان بر در هر که چنان روز

بجناب

دعایست در آن که کز آن گشت که جان خود در صحن تو بخورد ای کس که پر حرم و کلمه لایق با  
 سران که در آرد بر جان تو که در دن در خط کس که کشتی ای در کز این با تر کله اش ترا ز بر  
 طبعیت برین گوی که گویا که کند از تو با نماند آن است که گرامی است که که کوه است پر درو  
 که گوش زمین را روز نماز همه جمع از بر کلین چون چشم چو کردم در آن شده است بحکم لایق  
**سیرت و دست** در فصل حکمت اوقات صرف شعده در آن بر هر نوع طبعیت و عربت است  
 با نفاق شین سخن می آید در فرجه خدمت آن است در آن بانه شین بانه در آن بانه شین  
 دیگر از و سوخت **باشی** شده در دو علم حکمت دشمن هر چه در دلا باش بود که بر آن  
 غلبه بسوی مفعول در در این راه تمام شد از غمید **در** در کشتن خوش کله شک بود  
 صوت مدافغان یک کله شک بود در سوختن لغای عنوان یافت خاک مده بر یک کله شک  
**در** که در این کور شده سر کله شک است دهقان دیوار و مردم کله شک است با وحدت دست  
 گزشت خدیچ یک هدیه را که در آن کله شک است لب لباب و انفس از هر علم هر که که در خدی  
 خود در خاطر خدی زان کله که آن که در عرض و ساری دارنده مایه که در آن **در** که در  
 امر صحتی دارد که در جبهه ظاهر هستی دارد نسبت بحقیقت اعتقاد عاقله تو است که بپوشی  
 دارد بغیر با این است با هم او در دهنده **انچه** عدل است از بپوشید هر سخن سر نوشت آن  
 نیست کشتن جوان در آن سر نوشت **بر آن نظر** از دست غیب شراست سببت آن سلسله  
 است غیب خود که گمانا یکی از آن است که همه ایشان از مینیزند که کوهی آمده از جلی ز  
 احسان سخن از این طبعه شسته اند **باش** در جواب میگوید که کم شده و احدی بر او  
 از راه طعنه سخن عرض نمیکند که نگاه هستی از غیب ظاهر شود شجاعت از راه در جواب  
 سرانظام در کله صفار باطن اوله فطرت به کوهی نصاحت بکوهی من سببت از افغان

موجوده موجود کمالات محبت طاعت و سستی در بیست و دو ایام مبارک مرتب است  
بنظر رسید شمس خالی از کفایت در او ایس کنس میانی در شب زودتر از وقت شده و در بار  
حافظه برین است مشهور است که وقتی که لغت اوراقا خطیبی از ده تا دوازده ساله میگوید که بر بوان  
خواجه درین باب اتفاق خوبی که در بوان را عینت انداخته اند که در طلاق نیست که در وقت  
مظهر چشم من آینه است که هم موقوفه اند که هم در است و این فضل در باب دهن کردن عالی  
هم مشهور است و مشهور است که در هر کس در کمال کار خیر از راه یکی بنام هر که برکت است  
بنا بر آنکه در نکتی است در حقش که در وقت باغبان بر جیب مذکور که بنام نوزاد و وقت معنی بگویم  
کرم فضل را در آن که با بهترین و در همانند آن باند و در تمامه از هر چه صدقه و ماز  
شوق بنام ایشان است مظهر او در حال جانمانه که بر آن هر که در نکتی است که در کس موقوفه  
از سینه برون میگردید هر چه در نکتی است که در وقت جوان عذار که در مازش در وقت  
که در همان و در وی بیست و شش در روز در نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
شکوه حجت کنی در زمانه است که در شوی هر چه در آن نکتی است که در وقت که در این نکتی است  
صبر و حق از لاله روشن که در آن نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
بهر وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
شکوه هر است که در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
از نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در

بدر

تس که بر باد و با جبهه بر جمل در دم یکسدم فقر ما صبی بر آن دم جوان دل خوش  
اطفال است با سنند و جامه مسمن از هر که در نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
که در هر که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
نزد عذار بخشید و در شب از دور و در کرم که در کرم که در وقت که در این نکتی است که در  
غیر و نه تا کی در حصار مکتوبه که در کرم که در وقت که در این نکتی است که در  
بدر و در نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
نزد بیعتی چون وقت کمال شد زمانه از راه یکی بنام هر که برکت است  
قافی القضا است از روی نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
کمالش کنی که در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
زمانه موقوفه هر یک که در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
میکرد از هر وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
شورش و در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
عاقب و در نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
سی روز از نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
که در نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
بر کفایت که در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
باشش که در نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در

تس که بر باد و با جبهه بر جمل در دم یکسدم فقر ما صبی بر آن دم جوان دل خوش  
اطفال است با سنند و جامه مسمن از هر که در نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
که در هر که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
نزد عذار بخشید و در شب از دور و در کرم که در کرم که در وقت که در این نکتی است که در  
غیر و نه تا کی در حصار مکتوبه که در کرم که در وقت که در این نکتی است که در  
بدر و در نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
نزد بیعتی چون وقت کمال شد زمانه از راه یکی بنام هر که برکت است  
قافی القضا است از روی نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
کمالش کنی که در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
زمانه موقوفه هر یک که در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
میکرد از هر وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
شورش و در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
عاقب و در نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
سی روز از نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
که در نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
بر کفایت که در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
باشش که در نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در  
در وقت که در این نکتی است که در وقت که در این نکتی است که در



از نظر این است هر چه از لطمه در تنگای اگر سبب گویی هر چه پیش از اول زردی حاجت است امر است  
 چون علی تراک سگانه پیش سر سگانه تراکش **بوی سی می بر بادانی** از ولایت  
 سیریا داشت که گشت در سر سببم در شهر جلیله از قنده که در مرغ پادشاه قدر داشت  
 عیبی مافی که تهر بود چون در شاه فی را این پادشاه و بعلبغ امیر المومنین از سرگزشت میخواست  
 که ملائیکه بان جمع از قنده را گفت از روز فرصت از آن یافت که پادشاه و پسر پسر  
 خاص بود پادشاه و فرمود که روز که کشتی میخواستند از جمران بودیم اورا برگشتیم تو بطول  
 با تو بر می کرد از قنده و امنیت **تقدیر** شهید خورشیدی تو رفت جانش و لرزد عیب آن که  
 شود خاک است و خورشیدی لرزد من در کشته خورشیدی که هر هرت جانها اجلی کن از سرخی کاشی لرزد  
 من و سینه زخمی که هر هرت است اما با هر دو از تن و چکانش و لرزد بوس گنده بوی جبار در  
 کناری از سرگزشت که کنایگان دست در میشت و لرزد **بوی سی** جمع از نوقون دل عامه سینه دی  
 چون سینه سیب از میانش و لرزد غش جان کنون تمام از زبان حلقه **بوی سی** که بود کج  
 ش گفایش و لرزد **دی** که بود چندی در فرشت و ناله که بی بود تا ای ای و انش و لرزد من  
 هوای از سر که با هر هرت **خورد** که بود پادشاه و لرزد **زیم** که بود با صفت خفیف  
 نماید همان **نقطه** که خرد و نهانش و لرزد **سپهر** که بود کج بس شانه انکه سبب عظم زمانه  
 حضور از شانش و لرزد **بوی سی** که خرد و نهانش **عجب** که حرف افند از زانش  
 و لرزد **زیم** که بود پادشاه **علا** که خرد و نهانش در میان و لرزد **درا** که  
**سپهر** که خرد و نهانش **علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد  
**از** که خرد و نهانش **علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد  
**از** که خرد و نهانش **علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد  
**از** که خرد و نهانش **علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد  
**از** که خرد و نهانش **علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد

خفیف

علی تراک

یکس جلال که خورشیدی سر سبب **بوی سی** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد  
 زمین خورشیدی زمین قرار دیه اوله از شانش و لرزد **علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد  
 نفس که لرزد و قندش میانش **علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد  
**علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد **علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد  
**علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد **علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد  
**علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد **علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد  
**علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد **علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد  
**علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد **علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد  
**علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد **علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد  
**علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد **علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد  
**علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد **علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد  
**علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد **علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد  
**علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد **علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد  
**علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد **علا** که خرد و نهانش **درا** که خرد و نهانش در میان و لرزد

بانگ

چونم وقت آرام کسی می شود و درم نکند. سرگردان برده هم چو چاکست. چو در صلابت  
 در خاکست. غصه و غم عالم خود را درین خانه کمره. وقت خوشی نشانی خوشتر که بر خاکست.  
**سیراب الحسین** از سادات حسینی فرزند است فطرت عالی و فطرت عالی است که جامع کما  
 صورت در حدیث است. منزه بود و محلی معلوم است که در کوه انبیا از اراقران بود. در مرتب  
 نظم و وقت سخن فخر سید اش کلمه خود و معانی بعد از آن شرح دیوان انور که نوشته است معلوم  
 در دیوان اعلی است بر شایسته که طریقی ملاحظه شود از انصاف آن شیخ فخر که در طریقی است  
 در سوره واقعه و از ترویج آن کس و از شیعه اهل س و تکلیف اهل بی باغ عالی فخر که بر آن  
 حسن ظاهر است. هر دو ظاهر است را در ظاهر است که بعد از تحقیق احوال او است و بسیار  
 مانده پس آن خالوی غیر شیخ فخر که در کتب است و خوانده اند بعد از آن لطیف سیر از زین کلمه  
 بجزت عالی و تمام طبعان عباسی است که در رسیده که در حدیث و جمله را و نام است و در حدیث  
 حاجت بسبب که نام است حاجت بگویند اقبال رسیده است لطیف فخر رسیده است باز  
 شرفش مانده که در از سر آن رسیده را. از آن کتب است که در حدیث است. از حدیث است که در حدیث  
 شیخ نیست. حیوان افش مذکور است که در حدیث است. حدیث که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث  
 اند که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث  
 هر که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث  
 از حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث  
 فخر است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث  
 نور است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث  
 حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث

بود

تفاوت

چونم وقت آرام کسی می شود و درم نکند. سرگردان برده هم چو چاکست. چو در صلابت  
 در خاکست. غصه و غم عالم خود را درین خانه کمره. وقت خوشی نشانی خوشتر که بر خاکست.  
**سیراب الحسین** از سادات حسینی فرزند است فطرت عالی و فطرت عالی است که جامع کما  
 صورت در حدیث است. منزه بود و محلی معلوم است که در کوه انبیا از اراقران بود. در مرتب  
 نظم و وقت سخن فخر سید اش کلمه خود و معانی بعد از آن شرح دیوان انور که نوشته است معلوم  
 در دیوان اعلی است بر شایسته که طریقی ملاحظه شود از انصاف آن شیخ فخر که در طریقی است  
 در سوره واقعه و از ترویج آن کس و از شیعه اهل س و تکلیف اهل بی باغ عالی فخر که بر آن  
 حسن ظاهر است. هر دو ظاهر است را در ظاهر است که بعد از تحقیق احوال او است و بسیار  
 مانده پس آن خالوی غیر شیخ فخر که در کتب است و خوانده اند بعد از آن لطیف سیر از زین کلمه  
 بجزت عالی و تمام طبعان عباسی است که در رسیده که در حدیث و جمله را و نام است و در حدیث  
 حاجت بسبب که نام است حاجت بگویند اقبال رسیده است لطیف فخر رسیده است باز  
 شرفش مانده که در از سر آن رسیده را. از آن کتب است که در حدیث است. از حدیث است که در حدیث  
 شیخ نیست. حیوان افش مذکور است که در حدیث است. حدیث که در حدیث است که در حدیث  
 اند که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث  
 هر که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث  
 از حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث  
 فخر است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث  
 نور است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث  
 حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث







سودایان حکیم حقایق زنده میباشند که در امراض و اورد که یکدیگر را در کلیه حالات بیماریات  
 بود و در مباحث را نوازند و بی غرض نیست تا بسوی برآید و بعضی از ایشان در مباحث خود  
 از او پیاده و بیان حقایق را به معنی خود میگویند **عزت** عزت تو بر سینه بزرگان نیست از خون مرده  
 دلان در پی بوی خوش نیست **بهر حالست** ندانم که در زندان را از شکم بسب پر و پا بر لب  
 گشودن نیست **در دوزخ و ازوق** تو هم خوشتر است از زندان **از سینه بر سینه** درون خوشتر است از سینه  
 شاد غم و در درید و سر بخون این آتش از درون و درون خوشتر است از تودل **بهر کندم** به چشم  
 به دلدار که در وقت از دست بجای دیگر و یا بر دیگر **در الکاحم** تو بر آید از ناگاه بر تو عجب زینک  
 دل که غیر ناگاه بر تو میگردد **در آینه** زنده غریبی جویش الفقی تمام اویش در دال از پهلوی با مسیق  
 اخرا از دستش بجان سخنی هر دو نگردد **در ایست** نیز بر باری و ترغیب با حق **تو بی از ولایت**  
 نیز نیست همه بر تکیه علوم با همتان آمد و معرفت علامت همایون هیچی بجز شوق استوار عالی از  
 شعور با بود **در پیش** در طبع دوست بجا پیش از شیشه قدش خجسته هم بهر سینه خود شوق  
**ایست** تا در اخراجت خیالتست آن قدر حاضر است آن از دوزخ بر علم بالمراد آغ  
 که از سر کند و زار دیگر راه تو **شکست** تر که در زمین در بعل هم او را **نیست** از ضعف گرم  
 سر بخدمت **بیت** این کلزار او سراز رو به بر بخت **درین** بزم شکلی دارد عثمان  
 خود با برین **بیت** هر که در آن نیندیم با از سر **بیت** است بر بوی لب میگردد ترا  
 کلار کل بود حق کلار بکل **بیت** خلف بر سوچا که تر است **بیت** از سعادت فقیه تمام است  
**افس** خلقی است در بند بده این رو بیت از اوس ج م شد **در کوفته** تا اول حد بکل با موس  
**چو درت** چو کوه کبکست که چپ پدید بر نفس بود است **بیت** کسی که با سب بر او دو کون میدارد بهتر  
**است** که نوبت در پیش و پس بود است **بیت** تا بر زمین تمام در نفس خوش **بیت** شیشه بر صلا زده اند

شکلی

کلیله

**کلیله** از ولایت بجز است طبعی است **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد  
 که در وضع ولایت **بیت** نفس نشود هر چه است **بیت** در شیشه بخلش **بیت** شد **بیت** هر کس که بد و بد بود **بیت** هر کس که بد و بد بود **بیت** هر کس که بد و بد بود  
 سزاوار است **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد  
 جان نشود **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد  
 مایه و رسم وطن **بیت** در کلکست **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد  
 بقی نسیم **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد  
**بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد  
 خصال **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد  
 لطیف **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد  
 هر چه است **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد  
 بسوی **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد  
 اقامه **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد  
**بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد  
 صاحب **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد  
 کس **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد  
 با محبت **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد  
 تو در **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد  
 بسیار **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد  
 شهناور **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد **بیت** هر که در نام خود طشت من از ما باشد



اورا از بدو بریناورد **المبارک** الی **امین** است در این کلمات از جانب او در او این محبت برود  
در روز اول او حق تعالی بفرستد که بگویند در این کلمات از جانب او در او این محبت برود  
از قبیم الله علیها من انعم علیکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم  
زود عقل کردن علیها ماورس کنی خود را از رفت او درین شهر نوبت است چه کار چه صاحب آنرا از  
شکر در خود و در خود هم دامن بدست داد و خدای تو بگویند این محبت بر او در او  
بر او بر این است با آن که در نه وقت بدست برین کلمات بر او در او آمده در این روز و شب  
کرده باشد بر او در وقت صبح روز او در او بر او در او در او در او در او در او در او در او در او  
عزیزت گستره و چه از او بر او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
ایساک که در وقت صبح بخوابد و در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
بام کرده هم بدست خود از او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
که او را در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
نه دولت که در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
تر خاص از او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
تا بدیاری است هم از او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
آفتاب بر او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او

بازمانده

پادشاه و در آن صاحب فرزند صاحب بی مایی که بچند روان در هر چه باخ او که در لیس را بر او حق تعالی  
متر است او یعنی که چه بچند عقل از وقت شاد و جبار او بدست با چهره او را در او با چهره زودت شاد  
دیگر سیرین با باغبی در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
مردی فرقی را بنامت او با صاحب سلطان این است **مستوی** عربی در میان مگویشم که گشت  
بی خود حاتم **علی** بکرم در دست یافت باز در میان چنین شدت چندان که باید بر او بنامیک  
در وسط یکسره اگر که در بیانی که در آن وقت که بیانی چون بخواند نشستن مسو در  
عربی در سر یاد بکند بخوار چون نشسته بود طعام پیش است اما در کرم حاتم داد او را جواب گفت  
میشو می استاده هر چه گفتن من بجا کرم تو نام دشت چه تمام از تو نام گفت چست  
و چه سرم که بر چنین کتاب شد حکم گفت که در حق حجت بران بی غنویت خرم خود را  
گفت چست اما در او گفت حجتی بر او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
گفت ان قصه که در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
ان یک از این که بود بر او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
تست چهره سینه تراشید نام **بوالحسن** که در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او  
در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او در او

میور





در تشریح این کتب برود و از خانه بزرگواران معلوم گوییم که این کتب در حال  
 نگه داشتن در آن در چشم بد را بر سر طایفه و بکنند از آن بر کوه بار اول که با او آید و کرم چهل  
 نفر نگردد و خلیج جبر استخوان آن زنده را در چشم جگر را در چشم جان کرده از چشمی است  
 سخن میزنند که نسبت به نسبت بقره میزنند و بر دیگر کتب که در آن قدر زنده است تا قدر  
**جمال شیراز** بر او در چشم است و بر سر است که در هر جا که در چشم و در چشم و در چشم  
 بجای آنجا که در چشم و در چشم است و در چشم است از این ولایت دیگر شده و در چشم است  
 آنرا چشمه و در چشم است و در چشم است که در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 بهر سینه و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 شام و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 شود و طوفان ز با و خوش در باز یاد کرده و فصلی که در چشم است و در چشم است  
 بنام نیند و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 شکلی شود با کمال در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 او در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 خویش را از چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 در میان با از چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 چه چیز بود که در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 و از آنجا که در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 از در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 آمد و گوید در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است

خندین

بکند بر

ساقی به آن باوه که از زهرش خود با خود کیم بفصل از دوش خود آنم **محمد بن محمد** در حکم کرم  
 در کمال شعور و طبع علی داشت و در او ایجابی که همایش کرد که سینه زنده بود و نه از چشم است  
 بر آمد و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 بردند آن گونه در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 از چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 ای دل را در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 فکر کردیم که در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 خواب کردیم که در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 طبعیت به چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 بر او زدند که در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 مسیت با بل و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 در دلم از ناله چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 کرم و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 آتش کرم در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
**نوش** داغ بر دل زخم لاله از در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 شمارت مرا ز در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 بر نیند و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
 غی خرابی که در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است  
**علا** در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است و در چشم است



امه حیات که بجا می آید ...  
زنده وی را ...  
با حقان ...  
و غیر ...  
آنکه ...  
در آن ...  
مکان ...  
عزم او ...  
شده ...  
زاده ...  
من ...  
تازه ...  
هر چه ...  
از ...  
نیز ...  
بهر ...  
بسر ...

تفسیر این حدیث است ...

مکمل

سوره ...  
تبع لغات ...  
در ...  
فر ...  
نزول ...  
چون ...  
سور ...  
در ...  
خدا ...  
بر ...  
کس ...  
تلقه ...  
سنگ ...  
گفته ...  
حضر ...  
رفت ...  
در ...  
از ...  
سخت ...

چو کس است وین سخن که فرستد مع کفایت است  
نخستین حاجت میاید کس است کمر برادر چون  
سردی بود اول کار هر که در این وقت افتد  
نموان مغز که مشکلی بی گشت خوردن توان مغز  
مغز است و سخنان مغز نشانه خوشی است  
مردم هر شایسته را مغز است شش در آن مغز  
تا در حدیث برین حدیث شد جان دین کو کوفه  
اجزای روحی است که کوفه دین را بسایان  
بسیار است و چون بر سر کمر بود کرم  
گردد و زین خطایه بنا کوفه گردد  
کرد این عرض را و نوبه باران ماند  
مردن آنگشت که درین تباران ماند  
رتت در فایده بود که گمانا رتت  
سعی است که چنان از طالبانست  
چنانکه رتت در دین و معنی است  
خود رتت است که درین روزمان شود  
خانان بود که درین روزمان شود  
شعر میگوید جان که گمانا شود  
مردمان گشت که درین روزمان شود

نکاه

نکاه ما اور که جوانی او مستجاب است  
تو دل از نوبت خزان است  
هر روزی از جمله در روز است  
نوبت است که شکر گردد  
از نوبت که شکر گردد  
حقیقت هر خنده از حقیقت  
طبعی فی الجمله بر سطح است  
بعد از شکر نیست که  
دین می ترسد حال از است  
باید داد بدست بزنگ بگفت  
خامه بر درخت کوخشاویست  
سکون او سینه در دریا نام یک  
محبت است که این کلید صفت  
دوران ندارد که در این صفت  
برق آب هر روز در معده رود  
بروز از این نظر را که حقیقت  
میکنند با این سک کوه که با  
مسی که گوی که بسیار دور  
عبر بر سر زین او را درین  
نکاه ما اور که جوانی او مستجاب است  
تو دل از نوبت خزان است  
هر روزی از جمله در روز است  
نوبت است که شکر گردد  
از نوبت که شکر گردد  
حقیقت هر خنده از حقیقت  
طبعی فی الجمله بر سطح است  
بعد از شکر نیست که  
دین می ترسد حال از است  
باید داد بدست بزنگ بگفت  
خامه بر درخت کوخشاویست  
سکون او سینه در دریا نام یک  
محبت است که این کلید صفت  
دوران ندارد که در این صفت  
برق آب هر روز در معده رود  
بروز از این نظر را که حقیقت  
میکنند با این سک کوه که با  
مسی که گوی که بسیار دور  
عبر بر سر زین او را درین

**سید زینبی** انفسا کثرت بهی بر رفته بدست عدالت در یکدیگر بر سر بار بود که طومر علی از طینی نمود  
 غم چون شد با بکن ساینش من بودم هر یکی بای ستم رفت زمین من بودم بعد از وفات بهر طرف  
 استخوان با کسرتی تا در لیت نه در زمان با بهر چشم تو کیمتت و فوج عاقبت **خیز ز لب**  
 با هم که خوشی تا عاقبت **حزین خراف** از همه هست در آن سینه در بی شکل از همه برستی  
 در سینه از هم ناظم برادر حاجی محمد رضا و در روز وفات او را دیده بودم در آن سینه سالکی در کله شوی  
 و در سینه سینه من است **سید** بر دم سید بر خورده بر خورده تا سینه که کی بود عکالت خراب را  
 سینه که بر سر زلفان خودم از خودم آورد **تماشای** میان آنس و خاندان که خدایم کرد **تالی** سخن را  
 برکت کرد در روز جزا از نظر از نگاهت که کند **فیض** از سینه است در اولایت **تالی** سخن را  
 طبع نظر از سینه **سینه** و خفا طبعی بود که از خالی با ما مقلین با جعبه و مشغول  
**سینه** در سینه سینه سینه انوار صحنی سینه که کجوف او را تو کرد که هر از او گویم که هر که  
 این حکایت هم در روز جزا است **در دل** هر که سینه است **فرم** ما زدم **باید** تا در عالم عالم ما هم  
 در کله خون ز بر او در کله **نمانه** کله ز روز جزا روز جزا که ما زدم **باید** که کله سینه که ما ما هم  
 چند ز بر آن خانی عالم ما زدم **باید** تا در سینه که ما زدم **طعن** خود خود و فادام ما زدم  
**حسین** کله که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 حمد و بر اولی **سینه** که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 گفته **سینه** که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 بود زنی بر او در کله **سینه** که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 فوت **سینه** که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 که کله که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 کله که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را

۲۱  
کله و انوار کله

تالی

سینه که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 خانه آمد و کله که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 سینه که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 سینه که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 از سینه که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 مرغ **سینه** که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 که سینه که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 او از سینه که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
**سینه** که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 کله که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 خوابی که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
**تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 چون سینه که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 و خوش **سینه** که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 این دو سینه که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 زمانه که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 چون **سینه** که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
**تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 طایفه **سینه** که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را  
 او از سینه که کله که از سینه است **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را **تالی** سخن را

تالی



بگردید عالم که حضرت تو ما را کسی بگفت مرد ندانم که در آن وقت که در مدینه بودی با این آذان  
 بر پان کلمه می خواندی تا لایق شوی حضرت که چون گفتند کتاب علم حضرت خضر در کوه کفایت  
 و لا علی پیش دهن شکست مایل که عاقبت روی تو سبکبار از بعد از آن سبب بر روی تو آمد از این  
 صفت که انبیا آمد از تو هم دیدم سنی از سر زانوی جانش آمد ایضا که کلامی که در کوه کفایت  
 در حق سر ترا می خوانم سخن راست بنده می گویم میگذریست از سر مردم سخن بگویی و گویند  
**ربانی** خود نمیدانم که بر تو چه کند که درون بدلم شکست ما که دیدم آن روشنی در روی تو از نظر  
 از سبب عالم چراغ از چشم برید قیصر از این است که ما چه بسیار نصیحت سخن از تو بود و هر  
 مشورت طبعش عالمی از طبع نیست بلکه ما که میسر در دست تو نشانی نیست از نصیحت  
 یکجهت که مراد کوفتیم مراد بر کسیست که در دست تو قیصر نماند که سینه تو بر روی تو گشاید  
 با بر روی تو مردم جایت بچشم خود میدادند چون غمگین که در دور دور بود **چون بیک**  
 انسی خلصی دارد و اولی دو القدرست سخن از طبعیت در دست میگذرد که گفت و گوی که شکی  
 در اینست که با یکدیگر حقد و عداوت بودی تا که شرفی از تو نشانی تمام نیافت و در این سخن  
 در صورت مایل بی اثر نشانی که کنی طرز تو حیات بر زبان تو ای که در بار من سخن از طبعی  
 نشاندگت از آنکه بر گرفته و در این نشاندگت مانده هر زده ام دست روزگار  
 از هر صوصال تو برین نشاندگت مایه دل بوی جگر خورد از این اظهار کردی من بجز  
 آه که کم سباز چون سینه که بر زانو زد مایل ماله در سر کستان مرد پروانه تو که کوز و دو  
 دم بر نیاورد تو را با ده و پنجه نیست استرطاب بر روی تو که با دامن نماز کنی **ملا**  
**نظری** داماد ملا تقدیر خوش طبع است بر سر این جمع که سینه بر سر ترا نشاندگت است  
 یا صاحبی بر جان افکند در دست و مهره پیش را با این طریق گفت از مع کس و کس و سخن گفان

۹۵ است

باز

تحدیث که سید از سرش خواند بر دست من از بر او اندک هم پس تر و ما جز تریم که بداییم  
 صحتی که بر دست ما خواند او بنده در چو با بر شصت سنبل که در تمام در جوشی نامه عادت مایل که در تمام  
 خوارم ولی کتاب بر بنیوان گوشت از بس که بر روی هر کس که خواند سخن تو در جهان میزد ام هر  
 سرنگ را در برکتش بر روی هر کس که خواند سخن تو که در سر تو وفا قتل در امید که سخن تو  
**باجی** خیر گفت و ای که بداند که شگفت جز لاله در این سخن جهان نشاندگت نکند و دست سینه  
 شکست لم این سخن زنگی که گشتان شگفت **که ما** و ملا صدیق را در پیشان برادر زاده ملا  
 نظیر است بسیار سخن طبع است در او ایچانی که گشتی و شقایق در دست اما در او اثر گشته  
 شده بدانی با فانت که ما بدست میگذریست از این که با فانت اما در کمال روی تو را در دست  
 با صفوان آمده از نصیحت ایشان قطره شدیم سخن از نصیحت اما تو در سبب به فعلی سخن  
 در دستت مهره حیدر معنی را میگذرد و حدیثت فیض سپیدار به هم دست از دست  
 داده اند چشم ما در خواب تمایلی نماند در دستت در دست سیاحت بود و آسمان روزی  
 خورشید بر جا که بود نام ندارد ز روی انقدر در این کاه کاه بنده چاه عمر که در نگاه که گشتیم  
 ز فوج و رسید ما بصل بود زدی سخن در در فصل بسیار جوان و جوان و بهار تو خواهی  
 می کرد و خواهی بر راه غنچه برادر که می گشت طبعی خانی نیست اما بغیر این عمل خرد و دیگر از او  
 نشاندگت **ملا** قاصد آنکه نصیحتی آن ماه سینه بر حکایت گفت با در دم بزد که گفتی  
 دیگر حکایت گفت یکبار یا چند تو نشاندگت نکر از بر روی گفتی جمعیت از با تو اطمینان که  
 حکایت گفت سر را با پیش از آنکه در کوه نشاندگت گفتی که سر تو از این لام که حکایت  
 گفت بهم لاغری را از غضب خواهم بر حجت گفتی سخن تو حجت در باب شکست حکایت  
 گفت خاسر تو که در حقیقت بر باد داد گفتی بر باد دادم در حق تو شکست حکایت گفت

۹۶

در وقت سکون زنده باشم تا چه بگردم گفتش من زنده بودم زجر و سحر بگفت گفت چو بر سر  
 بشه عاشقان را در حساب گفتش این همه سالی از بس که تو کج گفتم تا با بس که تو کج گفتم  
 گفتش حق است که اینها را در حساب از تو بگویم گفت گفت که اینها را در حساب از تو بگویم  
 اوله جان بگفتی که کج گفتم که کج بودم بر سر کج گفتم از تو بگویم از تو بگویم از تو بگویم  
 این شیشه که تو بگفتی از تو بگویم با صلیق جهان صاف جهان کنز دل خود را که کنی از تو بگویم  
 دکنتم بگفتند عینا از تو بگویم در حق بگویم ام دو زنجی بر سر هم بر تو زجر بگویم سر از تو بگویم  
 موعود نام روی این چنین خلقت عالم که بس بگویم ام در چشم ظهور که کج بود تو پیش ما  
 تمامت میوان سر در کرم پان و کس از کس است حق ملک است که کرد با ترا ملاقات در  
 خانه گمان کرد اسن نظر تو از دل بر تو نگرید با این کوه را که جان بسایم در آن کرد **مشهدی**  
 از خانه شقی که کج بود اگر قدرت تر از طغیان بود در آن رسد با لکن این خوار است  
 فوجی بگفت پس بر وسط طغیان بر تو طلوع و طلوعی در آنجا بگویم زنت بعد از این از راه  
 بند بگفته با جهنمان اوه چند روز با او بگفت قوی و کجیم از آنجا بگفته نور زنت بعد از این تو شسته  
 سفرش است تا دیده ام که با کج که نهادم است سوگند میخورم بس که کج بود اما در طلب  
 دوست بگویم که زنده فریاد بود در آورده کج بر سر راه بخرم که در آنجا بگویم منای تمام تا تو  
 یعنی چو سوز و کج است صوفی بگویم که بستان در گرفت آتش می چرخ از آتشانی  
 رکنست در دور ما با طلب و غنیمت بد عایب ز ما مظهر زمانه است **عالمی** که کج بود  
 تو بگفته سر را با او سواد تو بگفته همای چو تو بگویم که در روز همین جان و جان تو بگفته چینی  
 بگویم کن که بگفت بر تو در آن چینی را که لایق است که در خواب چو تو بگفته فتنه چشم سواد تو بگویم  
 اما کج است بگویم که هر لاله در روز از هر آینه عالم طغر کرد و باقی بود طلال **عالمی** بگفته ام

که در

که در وقت سکون زنده باشم تا چه بگردم گفتش من زنده بودم زجر و سحر بگفت گفت چو بر سر  
 بشه عاشقان را در حساب گفتش این همه سالی از بس که تو کج گفتم تا با بس که تو کج گفتم  
 گفتش حق است که اینها را در حساب از تو بگویم گفت گفت که اینها را در حساب از تو بگویم  
 اوله جان بگفتی که کج گفتم که کج بودم بر سر کج گفتم از تو بگویم از تو بگویم از تو بگویم  
 این شیشه که تو بگفتی از تو بگویم با صلیق جهان صاف جهان کنز دل خود را که کنی از تو بگویم  
 دکنتم بگفتند عینا از تو بگویم در حق بگویم ام دو زنجی بر سر هم بر تو زجر بگویم سر از تو بگویم  
 موعود نام روی این چنین خلقت عالم که بس بگویم ام در چشم ظهور که کج بود تو پیش ما  
 تمامت میوان سر در کرم پان و کس از کس است حق ملک است که کرد با ترا ملاقات در  
 خانه گمان کرد اسن نظر تو از دل بر تو نگرید با این کوه را که جان بسایم در آن کرد **مشهدی**  
 از خانه شقی که کج بود اگر قدرت تر از طغیان بود در آن رسد با لکن این خوار است  
 فوجی بگفت پس بر وسط طغیان بر تو طلوع و طلوعی در آنجا بگویم زنت بعد از این از راه  
 بند بگفته با جهنمان اوه چند روز با او بگفت قوی و کجیم از آنجا بگفته نور زنت بعد از این تو شسته  
 سفرش است تا دیده ام که با کج که نهادم است سوگند میخورم بس که کج بود اما در طلب  
 دوست بگویم که زنده فریاد بود در آورده کج بر سر راه بخرم که در آنجا بگویم منای تمام تا تو  
 یعنی چو سوز و کج است صوفی بگویم که بستان در گرفت آتش می چرخ از آتشانی  
 رکنست در دور ما با طلب و غنیمت بد عایب ز ما مظهر زمانه است **عالمی** که کج بود  
 تو بگفته سر را با او سواد تو بگفته همای چو تو بگویم که در روز همین جان و جان تو بگفته چینی  
 بگویم کن که بگفت بر تو در آن چینی را که لایق است که در خواب چو تو بگفته فتنه چشم سواد تو بگویم  
 اما کج است بگویم که هر لاله در روز از هر آینه عالم طغر کرد و باقی بود طلال **عالمی** بگفته ام

آهست و کمال طهارت و بصرش است **۱** مارا که در حق زاریه باشد **۲** از بار سرچشم که  
 یازم باشد **۳** تو قیوم شهادت تو منصف عالمیت **۴** سر و آرد زین مهر که سر در آید باشد **۵** غلظ  
 و کشش نیست کشتی بان خدایت **۶** مهر و کشتی تو در و لب صاف میاید **۷** بر تیر که در زخم  
 بر ما کجا زد آرم **۸** و زنده که غلظت که ز ما ز آرم **۹** کجا با جوشند سخن و سخن منوی شود آرم  
 زبان منوی گوئی شود **۱۰** خیر منیا کنی اگر در طبع **۱۱** و از بجه و در کت چنان گشت  
 حاصل می شود **۱۲** که عطر فروری چنان گلگی باشد که نغمه سر از نظر طلب باشد **۱۳** خاموشی و گفتار از این  
 لب زیباست **۱۴** هر کجا که بگذری کفایتی باشد **۱۵** و پیغمبر ما که هر آن بخت صرف **۱۶** تخم همه کس است  
 از در شرف **۱۷** در همان دنیا و کجاست در کار **۱۸** این خاتم را که گیتی از در بخت **۱۹** **تویی اوهی**  
 خلطی او صدر دارد و از بلبلان است **۲۰** خدای از فضل و محبتی منزه **۲۱** از همه هست اما چو  
 دخی از ان سید اللدین است که نهایت فضل و محبتی باطنی تو را نعل که در کشتار الدین  
 در آنجا باد که است طافات که در همه شریک است **۲۲** و بهر اهل طاعت که با او است و  
 مکره شریکی هم نبوده **۲۳** انهم است و این شری را زوست **۲۴** و خیر که گیتی خست **۲۵** کنگار  
 فرشت **۲۶** سرات جزم فوی بافتاب نوشت **۲۷** صد که بر دم از حضرت چنان تو کفایت  
 سست **۲۸** جنبه زو سخت گمان **۲۹** و کرم **۳۰** تا مگر بر روشی مرده ایم تو از زبون **۳۱** که دلدارا  
 زیم از خواطر دوران **۳۲** رفتت **۳۳** با یاز بسمی که بجا میاید اجابت **۳۴** تو از همه خدا رفیق  
 و دو کوی **۳۵** در آغز زلفت لطیف بسیار است **۳۶** اگر خاف تو و صبا کی جیبش بدست است  
**۳۷** در بر تو کفایت **۳۸** آسرو **۳۹** بهر که زنجی بر زبانت بریم **۴۰** بد معر در آن ما درم ز نام دل  
 که در و ظلمت زبانت بود در سراختت **۴۱** که تو تمام آنکه سراغت ز دل تو آن کردن **۴۲** سرف  
 دل ز کویم دل سراخت نجاست **۴۳** و دل ما درم خرد از رحمت **۴۴** که تو کرمت با از رحمت

غلظت

غلظت که در دم و طهارت سیر باد که کسیت کردم اظهار محبت **۱** که در گشتی زیا رحمت **۲** خدای  
 اهلست که رحمت **۳** بود زلف تو **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

۲  
این مرد





گرفت که در روز جمعه امروزم گرفت **مد** آنگاه همه در چهارشنبه از کبابی گیند با پوشتا و چینی **مد**  
 شکر را عین گیند در دهان را و او که هرگز از معوق نیست **مد** شربت چهارم را در شراب گیند  
**مد** در روز جمعه از برون شش و ده شکر و دلگیز و وضع جودت نه شکر در سید بخت بره عمر  
 بخت **مد** عین و ع در هر سه این بر بند **مد** باقی از ولایت این است شربت در کباب است  
 و طبعی نه نه است لطافت در شش و طبعی که طبعی که در آنها لطافت است  
 اراوه هندوستان که طبعی که طبعی که در آنها لطافت است  
 مرد بولاش **مد** در آنها بطریق و طرز ایشان **مد** سکه سکه که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 غسل سکه در آنها بنام ایشان **مد** از شکر که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 نمیکردند بعد از آن **مد** باز شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 صفتی که است **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 در کبابی است **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 زنگی که است **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 حرف کلین **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 دیگر که است **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 بطریق می خواند که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 سر سبز **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 ایشان **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 قبل از این **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 و شکر که است **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز

۸۳۰

در حاجی جوان در بخت بعد از آن بر بخت بقرقون **مد** در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 بعد از شربت شکر است **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 بخت **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 بقرقون است **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 با دیگر از ایشان **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 عبت **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 شد است **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 است **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 با دیگر از ایشان **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 سه روز است **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 و فارا که است **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 با دیگر از ایشان **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 در کبابی است **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 حرف کلین **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 دیگر که است **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 بطریق می خواند که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 سر سبز **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 ایشان **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 قبل از این **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز  
 و شکر که است **مد** از شکر که طبعی که در هر روز در کبابی می آید و در هر روز

در سائل  
 بختی تو است نه این  
 این ناست در این  
 کلک است نه این  
 بختی تو است نه این



طغی و آستان مادر خوش برتختی **تاجکمان** با یوز دردی که در آن **تاجکمان** را **باجکمان**  
 که بر آه بجهای گفته راه تو بخیر برش بر آید از آن که کجاست که حق داده تو بر هر دو سینه که  
 توان بر آید بر سالی با قوم و نو دولت هر روز را به از اسرار و صورت **دوم** درین است و ممکن است  
 هر روز در وقت از دست **ملک** که ملی شدت از بعضی در دست کجاست که اول و بعد می شکری  
 اگر انصاف به یکه یوم انجا ازین پس بست تقدیر علی **دوم** هر چه بر روز و آن کمان که بسته نام از  
 حاصلی نصیب آن در بسته نام **سینه** جهان بسینه می کرده اند بر هر جهان بسته نام **سینه**  
**حسن** از دست فلطرت در کلمات و صلاح و نهایت بر هر روز در اوست که از دست  
 در انصاف حیا شده در کلمات و موقوفات موظف است و از آن که کلمات در دست دارد اما کلمات  
 و سار که را در دست است که مویست زبانت بکمال است و در دست است که هر چه در دست  
 صد رساند رقی تمام در دست محاسب در دست طبع نام را در دست است در دست  
 نظم طغی خالی از لطف نیست و این است از دست **شعر** ای خیر خفا کجاست در دست  
 و در دست که با او غایب در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 و در دست که عاشق کجاست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 در جهان که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 تو در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 تا در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 سواد که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
**لا اله الا الله** که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 و در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست

شعر

نشد در کجاست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 و این است از این نوشته **سبع** **باشا** نضار که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 نام نماند بر دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 هر روز در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 می می در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 تا در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 با در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 فکرم به دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 سواد که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
**تقریب** که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 او در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 قدم در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 فیل مستحق از کجاست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 ابر در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 از دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 ز چشم بر آن که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 چنین بر او در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست

چو بر او کلاه لبه سبز از کلاه کبود بر او کلاه کبود بر او کلاه کبود بر او کلاه کبود  
 اشقی خسته کرد ز باطن برده خسته کعبه بن عرفان برده پیوسته بانی نوشش زده نفس جلا  
 در زرد عقیدت بر کمان برده ای که در تیر خیل کواکب سپست خورشید رویتل بیت عشق  
 کز تیره نماید برست نیت حجب هم بر پلوار افتاد ایلم سپست هر جا تعلق بیارند خوب بود  
 خط از بی او بر نیک محبوب بود پیوسته بر در وطن نامه شوق بی عیب کوی تر بر طلب بود  
 از ولایت بر دست با وجود بر سر نیابت زنده دلی بر تویی درشت در حق نفس بند بر مارت تمام  
 غنچه در حق شرم کاه بر شوق صلیف که دل زین ایلم عرفان بعد در اصفهان ساکن همه جز بر دست  
 کباب خوشبختی مشغول وجود خوشبختی بود نه **عزایات** کس نیست که تمام ندهد این بر آرد این غبار  
 مگر آتشی از خویش بر آرد دور از وصال او شب بیکم فرست آن با یکم کفایت کلام کوی  
 نفس قدم هر چه قطعه نیند در راه شوق بلکه شتابم کوی نیست کاه بر دست کاه در شوق شتاب  
 درم این دست با وجود خوشبختی هزار مرتبه فرود می آید از انجان بیخوشی از کجا کوی  
 نبوده **عزایات** عرو و خود خوشبختی در دردی بیخوشی میباشم خنکی بدم تمام آواز از کرم  
 یکقطعه بی رسید و در ایست **عزایات** از بهر است در اولایت و حید و قدرت و در درج  
 و اوست بیکان و عین در دست عالمی و عیبی قلجان حکم هر آه کجک رطبه آرزو بیکان آه  
 نماندت و رحمت یافته بسبب خیر از هر نوع بسیار بقدر او اهل استماع میرساند محله بسیار  
 طایم قادر طبع است اگر چه فقیر است نه زنده اما جامع بی خیال شایان در آرزو دست  
 و کاه بر دست در خلافت اندک فی الحقیقه مکمل روحانیت سرور بر شوق خاطر حق می شود زانی  
 ایست از آن است **عزایات** دل از لعل تو خورم حرف جفا شنیدم از گل عکسی  
 بوی و دانستیم نامم نکر که بر حرف زانده زبان زانده معنی کجی از لعل جدم شنیدم

بنا از آن

بنا از آن است **عزایات** کلاه کبود بر او کلاه کبود بر او کلاه کبود بر او کلاه کبود  
 که کوه بر تیر بنمود باشد ملامت مبعوض در زوال بی راجه بختد با تیر بنمود لبس از زده نشسته چنان  
 در دستم که ملامت زانین نفسی می آید در خانه آه و جدت و کز در بی نیابتی سخن تا بگویم کوی  
 از خنده و هم بر آید که مراد امروزان داندا کرد و نیت اوست یک کلام بیکار نیارون  
 می شود در در خطای بیستی ایاز جهان هم آید که اگر کس نماند در بیخوشی که خدا را از بر آرزو  
 طاعت مسکینی خانه مسکنان و بر پیش نزعت میکنم بر بار باره مانع کز کوی دست در آید  
 کز شرم محمود است آس بخوان همراهم کن کرد و فرود کز توانی بر دست نشسته بلای کفایت است  
**عزایات** از لطافت بیک روحانی شربت لغزاده است کز شرمش بیخوشی بر آید تمام شرم نیست  
**عزایات** ولدی غیر الله است که از سادت سوده اندازد که در جوان بود شرب کز کفایت آید  
 و با بس و کلاه بی شب است در سن شب بخت موم طایفه شریع شرفی می شود بعد از فوت او  
 زوت بسبب طلای در اولایت کز این تو تیر از جنت غنچه بعد از نیتی با زار آه بندگستان غنچه تویم  
 سر جلال سلطان کردان وقت سلطان بند هر چه بر می آید با و غنچه باغ نیتی و در و بعد از آن  
 بسیار که کز آید است که حیلان و پریشان روزگار کز آید از این باطل عشق مود غنچه فوت شد و کز  
 زود و غنچه کوی فوت شد و در سپرد کز آید در جوان فتنه و خیر از زانین فتنه دیوان بر تیر بر دست  
 دست مظهر سلیمان ایست نوشته **عزایات** نشود می آید هم نشسته خور و نرا دور و اساید بر دست  
 بعد کز کز در شوق چشم دل آزار نوشته صفا آملین در بار با خیال لطف و نیت خرم با بند  
 شتاب یکقدم بر ساید دارم یکقدم هم آفتاب ساید یکقدم کز آید کز آید هم پیشین نشود  
 در محله بر دست در شوق کز آید کز آید است است فرود ز کجایی کردن نیت است  
 دیده صابر بر سر زانین خورشید خانه و نایا بقدر بودن دنیا خوشست با نایا کوی کوی

سپه

پیروان لایم باقی را جویز مانند برگه را جویز است از آن دیده حال ابرای کسی که کمال از مردان  
 کمال نام بر چهرت دور بر صورت زخم زبک معنی مانند و مصرع در کلام در کلام و آرد سگشتگی  
 نصیب کن در زمینند آتش چو کرم داد و کمالندش جوهر بر مغز غایت مراد ز نهال شیشه  
 محل آفتاب مراد کمال بود تو افتاده پیش پیش بر ملک چو باغبان کلنگ را آب مراد دل را با عدل و انوار  
 محبت مرید قطره خونی دم آرد بر مالت میزند آفتاب در حال ابرو آید ز بار بار معنی بره  
 نوزان صورت مرید نیست درم وجهی که ما را آهسته سینه چو کلاه بر سر خود زار آهسته بر سر  
 عشق و کفر قار بنده بر سر خوسر از راه فرستیده ز طریق به باغیات که مراد اول که در کمال طلبد یا  
 لغتی از این موه و آرد و طلبد و دما نام در و اهل دنیا نام در مرد ز دوا در کمال هیچ طلبد در **سنگی**  
**نور خیزد که مراد کمال آن دو لغت از آن قصه است** روز شب در نظاره اطفال خوشترین  
 چشم تمام شکوه آینه شوختم چمن برق میوزد چون برون می خیزد بران به چشمه که شکست  
**باغی** خلجان خلد از دوا نعلین کمال ما شایسته است مدت بیدار است که در سنگ شکست  
 است در زیر کلف نفس و تصدیق باطن سعی بسیار زنده کمال سلامت عقیده است اما بسیار  
 خلقی از خود کرده است باقران و اقبال سوخته بر سر جبال باده کباب به جیب خیمه و شعر  
 مینمایند کفایت دیوانه فریب مجارده هر اریخت بر سر زین کلمات همجو است بر تمامه  
 متقدس سنگ او کفایت عبادت متفعل است در کمال از این نوست و این آغاز از **شرف**  
 کمال کمال کمال از زور استیاق از شرف هر که بود در استیاق شنیده شاید بخواند کمال است  
 دوزخ هر دم بود همان آغاز کمال در ماسم و راه درین کز شرفتم و مرام دیده و بدین  
 کز استیم کلمه را در هر حال هم مانده است **بمعنا** ایشان میبود کز شرفتم و دوزخ بود متعلق  
 آینه متعوت است در خویش نمی گویم از خون تلاش **سینه** هر چه که حاصله مراد او

کمال کمال کمال از زور استیاق  
 از شرف هر که بود در استیاق  
 شنیده شاید بخواند کمال است

در کمال

نوبتی که لطف خدا عام است حاصل کرده بدین دور کمال دور گشتن توان یک کمال **آقا خان** خلق  
 از زلفیست مراد در بر وجه در کمال طاقت و اهلیت عقا که در کمال و نمان با یک بانی در خاشاک  
 و مراد او کمال جنبه در ترتیب عمل خمدت است در او ابل و ال فریبی کمال کمال کمال کمال کمال  
 زمان کمال منکر و مینح و طلال منی غصه بر عهده مظلوم بود است هرگز بر بنده طلب کفری نبود و بران گفته  
 است در حاشیای کمال گفت حصه مراد زلفی عمر در شاد براد در حاشیای کمال کمال کمال کمال کمال  
 شوخ بود و کمال جنبه در ترتیب عمل کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 بسبب کمال موزونیت چو کلاه کفش در مایز میوزن کرده و خوش خلقان ز کوب در نیفاقیه چاه کمال است  
**کشته شرف** غمناک کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 هر کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 دیده از کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 بمل رویش ما دشمن دوست دشمن در چشم آینه دیوار کشیده بسکه از ذوق کمال کمال کمال کمال  
 نیست جاریان بجز زلفان مراد کمال را از اطراف معاده ابل بار کمال است را هر دو اهل اند  
 کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
**دوازده** استی از مراد کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 از او آفرین بر هر اصفیاست طلیعت هزار فایض الله انوار امام زاده و کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 من کمال انعمان با ما و اجداد ایشان منو است الحق سید آدمی صفت از کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 و در نهایت یکی ذات و اتحاد سنیستان نظم انتم هر عرض خوشی و عطر مستحسان از کمال کمال  
 غرض کمال حقی در هندوستان عهد در کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 چون معانی بلندتر اهلیت الهام خلقی در دوش شریف نیست **الله** از افعال عشق اول در کمال کمال کمال

سومین نعلی که بر آتش را زین بکنند گزیند گویند که چون سید را نشود از آنکه گزیند او را آتش  
 در کلام اول مسدود از کوه بر در آتش گزیند این سه را گزینند در این نعل کوه و در  
 نعل شیشه که گزیند در کوه و در کوه که گزیند به کوه است بلکه در کوه که گزیند خوش دلی که  
 نعل کوه که گزیند در کوه و در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 سید و در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 مستی نیز مایه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 ز کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 تو آتش که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 این را گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 خلفه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 رو است و اگر گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 بیست و نه جوان قابل کمالیت که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 بهواره با بلبلان هم آواز و به خواندن بطرح سخن ز حال تلخ دارند و از این جهت از  
 ایشان ظن گزیند اگر گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 در زمان خوش و برون را ز این اعدا گزیند زین گزیند زین گزیند زین گزیند زین گزیند  
 خطه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 یا در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند

صفت

کتاب اسلامی است

تو در خوشی و بدی گزیند از این که گزیند که ما را گزیند بر بدی است بهیچ وقت که در کوه که گزیند  
 قدرش قرب برین است که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 از این که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 مصلحت طلب در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 تو از این که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 دل مرا بخونم در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 موهبتی که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 ز خالت که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 ز کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 خلفه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 سیر از این که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 اندر در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 بیقراری است که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 می بسوی ز جوش خودم سازد و جوی خودم می سازد در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 چنانکه در این اوقات در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 تعیین شد ایشان را در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 از کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند  
 است بفرز اولی که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند در کوه که گزیند



از آنکه خبر از آن که بر بنیت در زمان خاندان رسول مکان شاه و جاس باقی می ماند  
 اصفهان شد و هیچ بود و بر او را هم به باقی بسیار بر آورد و در حبس بود و بعد از آن  
 از آنکه بسیار گشتید بعد از وقت و همچنان نگاه هم بود و در وقت بعد از آن که از آن  
 بگفتی با فاشت شروع در جدت نمود و نام لیکن را احباب گفت ملامت افغان بعد از وقت چو  
 بگفتی شتر خود و همان غلامه که از آن خود نمودی پس گفتی که باز مستور چنان بود  
 نشد بر او پیش و قنات ساخته در کمال و در نهایت و در کار زاننده چو شتر او را  
 محاطت و او در کمالی از جهت او فیض و از طرفی لطافت طبعش از او ان در پیش و قدرش  
 بسیار و سخن بسیار از پیشتر سخن مقدم و سخن غمناک بسیار در کار و در شتر او  
 شتر عیش و کام خوش جان عفت دیده را بر تو خواند بر بدن این رو چو اسب را شتر چو گشت  
 پیشان بر جهان و امان ترک داد گشت از آنکه گشت حکم دیده را اول چو گشت هر که از  
 کرد عزت کرد که در غم خوار گشته اند از آن سخن کرده ام چو شتر است که شتر گوی  
 که استون نبات آب بر کف شیر بر آن بگو و کف علی خیر و کف بر او از هم بر کالی که در شتر  
 خرد که بر او اول چو شتر در او وضع همان رو گشت بر کالی در برین چو شتر که در  
 آبر بر لیس بر جان بود و بر باد و جام بر شتر حسن تفاوت داشت و مرد را شتاب دولت  
 که خوان بر بر آب دست بر گران رخصت نان چینی است و در کلام تو چو شتر  
 بسیار گشت وقت استانی بر او بر پس بسیار گشت بر کف خالی قدم که از شتر بی  
 اسب را که بیاد در زمانه از گشت کما شتر بر شتر استی در یوز که با دل بر باد از دم  
 به او از گشت درخت شکوه با جام که بر شتر شتر است کما شتر چو شتر در کفیت و در  
 خست شتر که چو امان و امان است شتر با قوت سر از جهت خوار گشت و مرد را با

در این  
 در این

طبعان چون شتر گویند و چون شتر با کمال شود و در شتر سبک بر او دولت لغت بر هم  
 سر کرد و در کار گشتند و شتر هم چو شتر گشتی از کف شتر تمام کرده است چو شتر در این  
 چو شتر گشتند و در او فاشت نمود چو شتر که در شتر تمام ملامت افغان از ولایت شتر  
 سخت در حال با صفتان اده و دیگر از او سخن کرد و در شتر چو شتر ملامت افغان بر او  
 در ام حاجت یعنی با آن نمود افغان در حرکتها با سبک که ترک تحصیل می کند و شتر در شتر  
 نظر خالص ملامت افغان در شتر و مقصد معانی لطیف و شتر چو شتر ملامت افغان شتر  
 در اصفهان فوشت شتر شتر شتر شتر که از کمال دولت خاندان شتر است شتر شتر  
 مانند گشتند و در او را از آن پس است ملامت افغان از او در با سبک و چو شتر ملامت افغان  
 در کف شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر  
 تو بر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر  
 گرفت بر افغان همان سر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر  
 نقش کف شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر  
 بشود هر چند شتر با بر چو شتر و شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر  
 بی پروردار دولت را شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر  
 از شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر  
 بر شتر در آب که شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر  
 خف شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر  
 که در آن سخن تمامه که شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر  
 است شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر

در این شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر

مشبک در این شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر



مراد از این کلمات  
عقلی که است بر این کلمات  
شاید درستی نبود که همان برینند

نمان بخت ز سلمان است چهره چو نرگزار اندر چه دهم برت بی بخت بودگار از جزو کسب ایم  
 چو پیکر قدم آسوده دست نهادیم بر باو کف خاک کنده کجاست بر سر مشهوریت  
 اما اهل عینیت که در اضمحلال کجاست اوقات بیکبار از خطای عقول را چو می نویسد  
 بجز در یک جسد واقع در چهار رمان اغضاب که بخت سوایست از آن دارد و در روی حق دقت  
 سرعته و خاطر را از حق تعالی است بر دستم از در حق سینه دلق بی با باز و در در سعادت بود  
 یافت کجای بر پرواز است شوی بار کف از انزال این نبات وقت شور شد کف طغیان چو بر  
 همان سوزنده چه خنده کور بی چاک خزان زنده نظر زلفه که کوش فرانی که است هزار  
 شب که در میان روزنه در هوش دل در کف غم خود میکند بنام باغ که در آن نیک بود میکند  
 من بفرمانم که دل سوزد از غم با کج انشاق است در جسد او در میکند نوشتن هر که درود  
 چنانچه بخت حظه پر از خاطر مرمی بندد بنور دهم بخت زده ام نور نگاه چن چو بخت که  
 در عهد ما تمیذند زهر ممال بر سدر ممال که نفس در مقام تجلی جان که چنان خفا بر  
 داد و در کجا بود که بر زمین نشیند هزار سال در که کوشند بر مشه و خال استوان کردن تا که  
 برود تو هم سانسوان کردن زبون ما در روی او از سره رنگی است ترا خال که ممال استوان  
 کردن عدم انبیا است در نظرت تا نگردد در لطفی ملائکه از عزیزان نهیست  
 نهایت نیست اعدیت در در صفا که ملکیت در لباس بشری لیلی حصول اکثر علوم نموده خانه نموده  
 خانه حکم که گوییم تو بعد از دست تصدیر مرده اوقته و صدایه و خندل من ازین با صفه اهل مملکت  
 طریق مهربانی کجاست چو در راه کسب لیبان شریف آورده از جهت او مضمون و اوقتی بر یک بعذر  
 شوق ملاحظه داشته که در او زمینان شد و شوق نیست از آن دم معون نوشیدیم در فتم  
 خود را که در آن خود دیدیم و فتم جان دادم و در آن خود دیدم در فتم از کجا بود از هر صدم

انزلی

مادم دو کوه سر کوه در در میان ما دم جنب بر جان کرد بر او از جام برود کجاست  
 یک روان شد در فضا خیز فراقم نه خاتم شوم لب از صوفی دارم سخن را ننگ در  
 انوشی دارم در بهرانی کز ناله بر زبان برین نبرد بر یکدیگر چو که آب سیمای ذوق  
 بر و اسرار سب جاکوه در تخریبی صفا در بره و در و پانی تصدیق بر لایحه کمر ساقی اخلاف سار  
 گنج هم گشت دست نیم مینویس دست چو جگر از عالم زده یک لب است بر هر چه پیشانی  
 چو ریخت شد عمداً نم که از ذوق کلامین دافع او نم بمان پروانه نم که گفته در جگر لطیفی  
**شهرید** است سخن هر مائتم است حبش تیر بود از دست لایجان است مائتم  
 بسیر در اول حال که در فیض او ز غیب در روان و ابل حال چو دست شد خرم در هر چه  
 چاک کفر خسته با پشتی احوال او قهرا و صفا غنج با شین بگویند در فضا در دست بی غیبی بی  
 نیست بر سر ماست جان زشت استیم از این درود بگو است این خانه خراب است  
 او گوییم خاست شاعر برین سخن ساز است آینه است از کمال را چو از آن مسبق  
 در او و غرض نیست در دیده جان که در اول عالم است در اول شست و دیده  
 اول عین نیست خلافت کفر در کله در عینان ازین چو این بدلی همان بخت بجز  
 از سو که گوییم از بد نیست با ما این فاضل و ایم بجز نرگ بخت خرد از عیان که برود از اند  
 مگر این چنین گوییم بکل نرگ بخت شرف پرواز بی یکی ما بخت که شمشیر بر یکدیگر نر  
 و بخت در این برکن از جهان که گزشت از همان بخت دنیا همان شد که کشتی ایران  
 بخت گریسم از او نوم نر سایش گوئی نیشیم همه صافه چو او مفضل است خرد او  
 که از او غم را جان گوی این شمشیر گل کرده مراد از آن کرد همین در دلم بر کجا سبالد  
 نیش از آسمان در سایه آن شمع را سب باله خوش نایمان و نر سوزد ز بخت می شود بک

مراد از این کلمات  
عقلی که است بر این کلمات  
شاید درستی نبود که همان برینند  
 مراد از این کلمات  
عقلی که است بر این کلمات  
شاید درستی نبود که همان برینند  
 مراد از این کلمات  
عقلی که است بر این کلمات  
شاید درستی نبود که همان برینند





بگیر در اول شب سه روز پیش بخوابد اگر از این نوع خواب بماند و از اول  
 راس بر خط او بماند است هر که را خواب بماند در خواب با بیداری در دست سزاوار شود  
 غافل منشی که در خواب از خواب بیدار شود زنده را که از خواب بیدار شود حیثیت که این است  
 کفایت از خط او است **اما جمع** و در دست او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 میزبان طبعی خالی از قدر نیست حیثیت که در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 خرد از خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 کاشف طبعی است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
**از خط او است** چون شاد در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 چون نرود یا چنانکه از خواب بیدار شود و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 بر در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 دید در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 حق نیست از خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 ترسیم که از خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 سبکی که از خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 مالک است از خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
**باعت** شما آنچه که از خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 لغتی که از خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 از خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است

در خط او است  
 شاد در خط او است  
 داشته باشد اما اصل

در خط او است  
 کاشف طبعی است

که در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
**اجبا** و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 میرزا از خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 و ابلت است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 منوی کسی که از خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 از خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 خدایا بسندتی تعلیمی که از خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 میزبان را که در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 نسیف در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 زیداد و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 بر خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 کاشف از خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 چون از خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 بد از خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 بر از خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 انصاف کند که از خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 از خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است  
 طوطی از خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است و در خط او است

که در خط او است

که مال بود کمال را حاصل و جلال نسبت بکس که در آن است بی کمال کرده بودید کمال است  
**حافظ** تجلی کوی اهلش اصفیاست همچون نامش است ارتقا است با اعلی و دره بوی است  
 علم صورت پوشیده بکار مازاد است در ششای و سخن بی حکم ربط است چنانچه در زمان کز  
 با حقان دم و ما و او هر دو در علم حاصل است در است احکام هر علم از پیش برهاند و زمان کز  
 که حضرت در است حکم ظاهر گفته **مطهر** مال ترکفت با علم بر مال بر شاعر قرار کمال است  
 پس است گفتیم علم بر چو کمال فراوانم در زانی تو با کمال یک ستم است در کمال کمال بود  
 منور و کمال است شورش نیست که در سخن هر چه نقص از با هم ان کی شود که در در صفت شریف  
 پنهان کی شد بنای علم از زمانه خود حاصل دارد که این در کمال خویش است در سخن دارد  
 چون توان بکس بود در آن حرف و کردن چه حاصل روز خود بود در سخن کردن ز چه بود  
 باشن او در کمال را چنان کس من چشمت بجز است با تو صحت از کمال کردن **بجی** چون گفت  
 حسن چشمت بجز او شود بجز سبب در آن حال که شود چون رفته است کمال از دو طرف پس  
 میروند نقد که گویند **کمال** اهلش بر زبانت با چنان در کمال نشود تا یافت کمال شریف است  
 مرد در ویش خلق هر با نیست در علم خاموش و آرام شریف است که گفت اما بهیچ وجه نیست که در آن  
 قبل ازین گفته بر زبانهاست و تازه که ماضی بدل زنده روزی در کمال قبول ازین با هم ان که در کمال  
 خانه با ما هم چند روز با نیست در محبت بود او در کمال شریف است در کمال شریف است در کمال  
 پس در خویشت در کمالش معلوم کرد و در ایام عاقلان در کمال شریف است در کمال شریف است  
 و در کمال شریف است در کمال شریف است در کمال شریف است در کمال شریف است در کمال شریف است  
 که در کمال شریف است در کمال شریف است در کمال شریف است در کمال شریف است در کمال شریف است  
 و این در کمال شریف است در کمال شریف است در کمال شریف است در کمال شریف است در کمال شریف است  
 و این در کمال شریف است در کمال شریف است در کمال شریف است در کمال شریف است در کمال شریف است

بجی کمال

بچار خود است که بر کس بعد آنکه بر او است که در افعال همه از افعال ما در است که  
 افسانان ما در شریفی با بیک گفت ما را شگفتی نهایت رسیده است چنان شگفتی ای که  
 توان در کمال است نقد در کمال جهان در مده ای که کمال و شگفتی است که در کمال است  
 از روز و تدبیر با جاد و جاد و او را از کرده بجز به است کمال داده اند بکم ز کمال است بر ستم  
 که در کمال است و این در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است  
 این سخن در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است  
 بچار شریفی در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است  
 و این در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است  
 شد و این در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است  
**علا** صاحب ما صاحب ما نیست عجز است از شما و چنانچه مادر کمال شریف و زنده دل و بطنش  
 خالی از کمال است نبود در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است  
 این نقطه از دور و چنانچه صاحب در آن با جاد و جاد است که در کمال است که در کمال است که در کمال است  
 که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است  
 اند که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است  
 صراحتا فی حیوان اهل کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است  
 یک از دست لکنند تا و الی کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است  
 ستم و در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است  
 گفت از این چنانکه در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است  
 اگر اوی ماند و الی جلالت معنی و صورت همه از این است که در کمال است که در کمال است که در کمال است

و گمان در او باطنی افتاد از پند بی کسی است که چه بگوید و از مروت و قوت  
 مترازمی غیر نشناخته بود و او را محبت و دراصل او یکدست است از غصه شکسته و دل او ستاندار است  
 جدا از محبت شورش نیست **شعر** هر چه با او است بوسه گرم کرد و فریاد این است که گشته  
 ترم کرد - غمناکم از کلامی که پیش فرغانه بلام کرد - در وصف بیکدیگر خود در مقام و میان گشته  
 نذر کس و روزان فرغانه بر بویک میزند - چون حال از چشمش نماند - زنگنه میخواست  
 بوقت عرض مظهرها از دور شکرستان بر او صد زلف میزدند - تا نفس تو در صحنه ای یکشند نه غیر  
 گشتن چنین تلمیذ گشته که زیند - بر آنچه کل در به تو فرقی است - که روز از این بر تو حس تو بر تو  
 یکس و پیش وقت زاده می نماید - بالعلی بی پرستی کی با دم میاید - نفس تو بیستاد بر تو  
 گشته بدست - اندیشه محبت پرست در میاید - از بس که گشتی غمناک تو - این است که  
 نترست استاده میاید - شعده روز تو بر تو میاید - شمع شاد است چراغ خود را روشن  
 ز نهیانی با بر طبعی از خطا و بی پرستی - این است که هر چه چشم تو را روشن کند - جهان به بندگی تو  
 رخ مانش بخیم - دل مجاز را در وقت نگاهش کنیم - مشرب بمانند و در این وقت خلق روید  
 از هر که نه چنان نگاهش کنیم - زان میان تو فرود جان بخش ما - تا هر وقت که خطا مظهر  
 تا که میزیند او است به جام دل سید - که گواهی است همان در میان بعد از میزند **مادر** اهلش  
 از ولایت شیراز است طهرت عالیشان جامع اکثر کلمات ظاهر و در ظاهر و باطن مظهر و محبت  
 هر خطا در حق سابق خطی است که هر چه در قوه اعلان من نموده که سوره العیال است  
 و در ترنم نظم طبعش معیار نقد و قلب معانی و مخلصانیت مقلی قبل از این در لباس حق و معانی  
 آمده بعد از آن عقد استان بجز حقیقت عملیات روانه شده حال چنانچه شرح علیان من است  
 نگاه داشته سر شکر کی از فغانه سر کز خود را و چون او کرد بعد از معنی از ای دلگشته با هم

ابوالم...

آمده است بعد مقصود است بعد سعادت زاری است بهر است در خدمت جمعی قلی خان  
 روزنامه از انجام بجز یک عالم در و سیر سلوک با چنان آمده باز شوق و فخر است و بعضی  
 شوقی که گشته - در مسوول بسی بر سر مانده - شعله خنده در میان در دستا عمل مظهر بگناه نند  
 در شک فریاد بر خنده در کرده اکثر اوقات در مسجدین فیض برسان در مردمان بصدقه نگاه  
 عیان تا یکتایک خلفه از شیخ خلیجان بجاوست قهرین که اکثر شریف پیریدش را در بگناه بگناه  
 وزارت خود بر سر از بر خنده و الیم در خدمت است و غیر که با شایخی بود و در شوقی در شوق  
 است و شورش نیست **شعر** از خون کبریا بیست با ما بر خنده - چون از خون شکر ما را شکر بود  
 ساغر صافی در لایح از باده هر چه نیشند - در خدمت این معنی بر سر است از جامه سب که نکر از  
 ستغاران نباشد خاک را زنده زانها و ایام بر زمین همه از خنده - چو مکر در خطا کار از نکر  
 هم اغریز کند و حدم از چاه جانب نماند در از من - جگر با به و خنده بی به کلام - و غمناکی  
 لاکه با سر و حکیم با خاتم - ایچان از گشتن زلف تو فرقی از خویش - که کفر بر سر است از تو معاصر  
**شعر** دست زنی دامن هدایت است - زهر در کبر در کبر ای کوسر - تا نور فیض علی  
 نظاره و بر جان ماست - سر و رویه منی ای چه در ماست - چو ز دولت یکس که در کوشش  
 دارم - انقدر سیر کرد در حال شوقی - زینش کرد در با ملافان گرفت - که در اصل  
 بنفشه بی من ماکرست **شعر** کوهی عمده بر ایام دست اصل از اصنافست در نماز شکر و بی  
 پرورد را ایچ با وجود کس از جمع فروع بهره وانی دست چنانکه در مرتبه ای که نهد و ستان وقت  
 پس را چه بی راعلام می کند با او داده نامناسب می کند ان بی چهره نغمه ای در شکر است او که شکر  
 در ترنم نظم خالی میباید و شورش نیست **شعر** کوه فریبی که بر کوه فیض از راه ترا - سخت شکر  
 آمده در لعل آه ترا - بچو غرضی که نیک گشت از در بل - آهست من که زده آتش خنده را

ع

ع

کوهان کرسنگ لکرانست **ز شوق در بر پیش در خضرت** **فصیح گداز دستار چرخ باد**  
 کوهی که زلفش کرم بلبل شگفت **ز پاره دل باج کوه خفا نیست** **که ام سنگل ان شیت نیز بر کرد**  
 کل از تو جدا چاک بر لب چاه است **حکم قدر غبار تو بر سر و رو است** **آسمان در کوفت زوهار از**  
**یار چرخ** **که بر باد زلفانی پیوسته و فخر است** **سینه تر از او در کوه است** **ترکهای گامت** **سخت**  
 دل در پناه تو نهامت بگلان کوه است **دل جگر کرده بخود در آتش افکند** **زین غم که در پناه تو نهامت**  
**نیت** **بستان کوه زین جلال امروزه** **افسانه و از هر کس که فرست** **بهر خاست بی تو صبی**  
**انصد و ده جان برود** **بانی بگرد او در طرازمیان برود** **نیست چندان هنر خفت بطلب آفتون**  
**ارغوان آن خدیو کج در دل جگر کز** **چراغ در میان حلقه نام تو نمود** **دلی تو هم کج کوه شمع از بی این**  
**کجا بر خیزد** **ذوق دیدار تو از نور و کبریا کردم** **ز جگر زیند تو شست بزمنا کردم** **و میر از**  
**دورم و دستت** **غافل کردی** **خوب کردی که تو خوب تمامت کردم** **نه شکر زین شاعر و شعر ایچ** **توز**  
**هر کجا میری** **بنا میم** **سنان خال غنچه افشانه را بدین** **ان بوسف بر ماه از چاه را بدین** **از**  
**زلف علی ج دل شیار من کج** **ای سلسله کرم بر او من کج** **سینه و کله و سر و پا در بلبل بلبل جسد**  
**پدر و مادر هم** **بنتار من کج** **ان صاحب** **دختر و جسد نیست** **می تواند کرد چرا که از ولایت شد**  
**قبائل طاعتی و بعد از تو طاعت و حسب موزنی بر خاسته فی الجمله بطریق است** **و خود را هم**  
**او از بلبلان ساخته با جود و سخاوت جبهه کوزیر جبهه بسبب حسن خلق و خوب خاطر با بودی الجمله**  
**شور و زحمت در حق خود می گاهه** **کجا هر دو یعنی می تواند او از حق خیار اثر ز جود حق با خلق**  
**معمول می سیم** **و ملاصحتی جوان را** **زین کجست** **مردم مزاجه** **بنا بر لایحه** **دله ایچ** **میر می**  
**بعد از نوبت** **مرا بعد از باصفهان** **امده** **مگر با او جملت** **لور** **دا** **حققتش** **بیکار خوب** **بهرش**  
**نیت** **شعر** **مانند آن** **ورق کز سر و اندک** **کسی** **حرفش** **بیکار** **خفته** **داد** **آنها** **را** **در کمال**

دانه

زانکه شیرین نغز خیر **مانند کج لبان** **حلقش** **را** **نفس** **از** **سیر** **ان** **نور** **در** **سین** **است**  
**نفسش** **در** **رخت** **نرم** **در** **سین** **است** **کله** **ای** **دل** **خون** **کل** **وان** **نفس** **سینه** **که** **بلا** **سیر** **نفس** **و** **سینی** **در**  
**سین** **است** **بقر** **عشق** **نور** **که** **کج** **خون** **نیت** **بکر** **نفس** **نیت** **کج** **سین** **نیت** **نرم**  
**بکجه** **نفس** **شع** **پروانه** **دور** **و** **خسته** **در** **مطالع** **کردن** **نیت** **در** **سین** **نیت** **که** **دین** **بهر** **بهر**  
**جز** **بچون** **سجاد** **وقت** **توب** **بار** **کست** **نخ** **خط** **اول** **سجاد** **نیت** **نعلش**  
**سخت** **بسی** **نیت** **نیت** **نیت** **نیت** **نیت** **نیت** **نیت** **نیت** **نیت** **نیت** **نیت** **نیت** **نیت** **نیت** **نیت** **نیت** **نیت** **نیت** **نیت**  
**بگرد** **نیت**  
**کل** **کله**

کرده مکتبی نیت

الحال مردان ترک که با هر که در مقام و حرکت است تمام است بخیر که از حسن انانیت  
خبرند و در توجیه غلبه از افران که بر آن در هیچ وجه با ایشان در هیچ وجه خبرند  
حسب از آن در هیچ جهت شده و مبلغی خوب است و این نزد هیچ طبعش که از آن است آرد با هم  
که از آن است که این نزد هیچ طبعش که از آن است آرد با هم که از آن است که این نزد  
هر طرف که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
سختی است که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
بهرت کرده و در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
جزای آن است که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
کو این است که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت

انوار

از تو سلبت نیست که در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
عاشق به از ارضان تو به بند نیست که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
از آن است که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
نهالها - العینه تا راعیه و داران غافلان - هر چه چه با که در هر حال و در هر وقت  
از تو چه چه است که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
بهر آن است که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
بی با نیست که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
سز و در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
نگاه نیست که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
عزیز است که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
نگاه جان بود که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
از هر چه است که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
عزت بود که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
نیت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
سختی است که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
بهر آن است که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
بعد از آن است که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
کلی هر چه است که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت  
ایام غلبت و غلبت است که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت که در هر حال و در هر وقت

شکایت از تو است

هر که خواهر است



کیفیت و بآن جهت شکلی در دست چنانچه گفته اند و با جبر اندر دست شکر و زینیل سخن  
 سرور و نیکو کم از شکر سخن او نیست در صورتی که سوافقت با جی آب کیفیت شراب است  
 همچنانچه بیست ترا - جواب نیز که در پیدایش اگر که بر آب نهد بخوار و کجا که  
 کلین مردم - چنانکه این آب بر سبب خود - برون افتد در هر یک از اینها چون ناله  
 با اثر بر دل جهان - که ز قهر رسد بکوشش - کم غلبه از آیه که در سخن او **عزرا ابراهیم**  
 او هم مخلص است و در حق تعالی است که از دست عظمت آن انولایت اندر فیض  
 و کلمات راسته از آنکه علوم هر دو در مرتبه نظم لفظ که در حدیث است و در هر دو  
 در کوه تو شکر رضا و شکر چنانکه عظم کتب مناهج شد و حرکات شانس یک در دو  
 بل زمان شاه عجب در عجبانی از راه نهره روانه هندستان شد و با وجود شکرش او با کشته  
 نسبت با او احترام بسیار است او در نزد مردم حکم و او با نیکو بسا او را نماند خود آورده رعایت  
 میکرد سواران و هفتاد نفر حرکات فی اوقات نسبت بکلیه سواران شده او را هر یک است  
 بعد از خلاصی از جسد مرغ از جسد آن انقضای آن خلاص شده در اوقات سخن است و شکر سخن  
 اینست **له** خدا تعالی را با وفا و کرم است چنانچه او خورشید با نوره است **بسته** بکشتیش  
 نفس خدایت با دهان که کسی با او را از خود انور است **بسته** در سینه دل که است و تحت کله  
 بندهم - عزیز تو درین خدا کسی با او ندارد **له** اگر سخن با او تو گویش - قهر را پس از او بر کشتیش  
**تقطع** - نافع در کلین تو که کشته و کفایت - کین نیز در مذهب انفا دار - که نفع  
 حرف کرم مکن گشت - اما بر هر فردی از انفا دار **بایهت** من او هم مکن مکن سیر تمام  
 و زرد گشتن کوشه در توام - نه ندنی و تو نیست میان من و تو من میزجر او هم در توام  
**له** او عاف و کفک و کلین نیست - کجایش هر دو سو مکن نیست - من ذات منی با او بر شکر

ادام

ادام که مثل او مکن نیست - ای مهر و حال کشتی نیست - قهر و کله چهار وجهی در سخن  
 فایده است بطلان سلام - اما در کشتی و کشتی نیست - در دو روش عین شکر کامل - چون ماه  
 که در چهار وجهی در هر یک است - یارب برسان سخن که باطل است - در هر یک از اینها که در کشتی  
 براند - باقی که در کشتی است - چون کشتی که در کشتی است - از شکر شکر بر سر بر اندازد  
 غیر تر است سیاحت - بیخ از انداز - شکر که در کشتی است - در هر دو در او فراید  
 سوره تو که در کشتی است - فرستاده است - از ضعف منی - یکدم منی که کبریا است **عزرا ابراهیم**  
 نصیب مخلص سیر حاجی مقصود است - در هر یک از اینها که در کشتی است - بعد از اینها  
 طالب کبریا است که در کشتی است - در هر یک از اینها که در کشتی است - در هر یک از اینها که در کشتی  
 در وقت شکر که در کشتی است - در هر یک از اینها که در کشتی است - در هر یک از اینها که در کشتی  
 طریق غم رو که در کشتی است - سراه دست که در کشتی است - در هر یک از اینها که در کشتی  
 از هر یک از اینها که در کشتی است - با وجود کشتی که در کشتی است - در هر یک از اینها که در کشتی  
 سینه دروغ - هر چه در کشتی است - که در کشتی است - در هر یک از اینها که در کشتی  
 جوی چمن - او که کشتی است - در کشتی است - در هر یک از اینها که در کشتی  
 با سراه مینا در کشتی است - آواز در کشتی است - اما کلام را در کشتی است **لا کجی**  
 جریاد فایده است - در کشتی است - در هر یک از اینها که در کشتی است - در هر یک از اینها که در کشتی  
 شکر کشتی - در کشتی است - در هر یک از اینها که در کشتی است - در هر یک از اینها که در کشتی  
 مستش - در کشتی است - در هر یک از اینها که در کشتی است - در هر یک از اینها که در کشتی  
 کما در و چون خدا سازست - جریاد شکر است - با وجود کشتی است - در هر یک از اینها که در کشتی  
 من دور نبوده - در کشتی است - در هر یک از اینها که در کشتی است - در هر یک از اینها که در کشتی

بگفته هر چه در انوشیروان است بر شک صورت حال ازین خوبتر توان گنید - دل از انوشیروان  
 کشتن فریب خا بپند - ستم نه شود تا به این خوبتر خا بپند - که بگویند بر او در ده روزه خا بپند - کشتن  
 دل را باکی نصیب خا بپند - کوه طریقی صورت خا بپند - که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 چنانکه در شیخ ترمذی روایت است - این چیز است که در زمانه نبی بود - کسی که شیخ ترمذی روایت  
 است که در زمانه نبی بود - که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 شیخ ترمذی روایت است که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 امالی فرموده است که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 چنانکه در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 نهال برودن کشتن جمعی - که کل برکت تو از شمع تازه تر است - خفا کشتی در آرد و خفا کشتی  
 که هر چه در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 از آنکه بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 چنانکه در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 چون سوزان در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 از زمانه نبی بود - که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 من غلام کس طبعش شوق در دست بطور خا بپند - که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 اردو در بلاد است و باغبان طرباط طرز بود و بپند - که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 روش ندارد - که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث

مشتمل است

نظری

نویسنده هر چه در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 انوشیروان - که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 شیخ ترمذی روایت است که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 کشتن باکی نصیب خا بپند - که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 دل را باکی نصیب خا بپند - که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 چنانکه در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 امالی فرموده است که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 چنانکه در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 نهال برودن کشتن جمعی - که کل برکت تو از شمع تازه تر است - خفا کشتی در آرد و خفا کشتی  
 که هر چه در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 از آنکه بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 چنانکه در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 چون سوزان در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 از زمانه نبی بود - که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 من غلام کس طبعش شوق در دست بطور خا بپند - که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 اردو در بلاد است و باغبان طرباط طرز بود و بپند - که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 روش ندارد - که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث  
 که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث است که بگفته اند که در حدیث





میوه در آنجا هر که در راه خدا از سر سبب گشت چون کس بر این نعمت بخت بخت گشت  
 هر که در آن گشت آن که در آن گشت عزم بود که بجز یک خواست گشت نشویش ایام را عشق  
 تو افزون کرده است عالم سبکی را بچون کرده است میخورد چو میوه با رخ بر لب  
 بر کوشش چو کوه را زمین کرده است آتشش ز رخسار بر کوه غر غرند دان درون سینه ام  
 چو شمشیر خنجر نهند بس که چو شمشیر شمشیر بود او داده است بخیز چو بر دانه بر تمام علم نهند  
 در آن بر نقش قسم در طلب کس تو را به در راه تو هر جا بود با جان فدا شد در شوق عشق بچشم  
 خرد تو توان بود نه سبب خیر و نه ناله جان نه زینت نه خط و نه گشت زینم بهیستم درین پرده  
 گرفتار دارم خاموشی را در بخت دین با دریا را بر خیزد در گشت او از سر سبب با محبتی  
 اصفهانیست در کوه کوه در راه بود حکیم شایسته در این حکیم بهما زمانه شورش و آرام  
 با دو داشته درین ششور حقیقت است بعد از سبب فقر و سبب گناه بود ارقم به هفتاد  
 شال فروشی میگرد و در آن میگرد و نمون کسی نیشد قبل از آنجا هر وقت شد شش گشت  
 در صحرای گشت چو خنده بار که چو شش کل شقی بود کفزار بستی کل شش از شش گشت  
 در در میان چو در دورانش طوطی و ترس گشت حافی بگشت در پی زلف باقی شود  
 تا چشم کس باز روشن از آن شد لاله را بر سر بان **تغزین شب** زبوش نور موت به گشت  
 زلال انجمن کرده در خیز نه نه است از شب با نوزت همان در صحرای گشت  
 شد از بطن عالم همان پر خیزد در حق تابش با ساقی درین شام باز روز چو جانی از  
 سینه بر نوزد ز سوز ناما در شش گشت که از دم شعله در کوشش گمان از آن گشت  
 نازت نگاهش با شش نازت سببش کوشش نوار ماه خفست گشت پیوسته گشت  
 خشن در صحرای نازک خیز چو خط از آرزو سبب گشت بی ترس از هم و افزون

ان

همچون نموده در زیر سوز **تغزین شب** عالم خیم از سر سبب گشت کس بر او با شد راه تو فلک  
 کس که کس گشت کس هر جا سبب گشتی چو **تغزین شب** سبب گشت که مضطرب نشین دل نماند  
 سبب گشتین ایتش هر گشتین خربانت زبانش در دمان آسخت دو و خیز در روان  
 کوه افزون چنگ گشت گشتین روز زبانت هر این راه نشوش هر چه چو سوز در شش  
 از این تا سوز این راه فرست تو پندار کس این راه راه فرست درین راه گشت گشت  
 کس خیزد از گشت در گشت **تغزین شب** عرفان شش اصفهانیست با هر  
 ترسش در زینت گشت در گشت او تو هر سبب گشت تمام شش و آرام به با وجود این گشت  
 خالی از لطیف نیست باز درین هر باقی ز فقر و در شش چکس مرغی خالی او در گشت و شش  
**تغزین شب** بدو چشمش تا امید کس میگردند در دوری تو چنان تا این تمام میگرد  
 خالی از گشت هر که شوش و آرام دل شش بداف غنچه ندان از هر کس که حاجت نیست  
 ناز و خیر را از گشت و این صحن در دیار ما از گشت کس هر سبب گشت  
 ششکان بدو در دیده شش دار ما پیش از آن که گویا و نموده در سبب گشت  
 افش از چرخ سبب گشت گشت انجان بگذر ز خود چو کس با بسط هر کس سبب گشت  
 مینان گشت با جعین هر که کس گشت گشت زده بود باقی تا خورشید تابان گشت  
**تغزین شب** از شش کل رویش شش را میریزد از اقباب صیانت تا به میریزد و هر گشت  
 گشت و شش ز سبب گشت و با به میریزد در وقت خف جف از نیک حالت  
 گشت از زبان عارف گشت حالت **تغزین شب** از قریه نور نوحان از گشت  
 هر اصفهانی از ارق با شش گشت آن خود طوطی از گشت است بدیش گشت  
 سبب گشتی به که نگاه خود طوطی از گشت سبب گشت سبب گشت گشت



































چون کجی که در این کتاب مذکور است که هر چه در این کتاب مذکور است همه را **میرزا سید**  
 انور از دست لاهورست و با سیستان هم او از خوشی اینست **شعر** عجز نیست که چون تو چو من  
 سر خود را بکنم مگر از خوشی نالی این بود که آفتاب رخسار را بظلمت روان باشد توان از خانه  
 تا یک مین حال پروین را **صفت چشم** در شمار تو که **میرزا سید**  
**میرزا حسن علی نصر آباد** در این دفتر بهشت در داده است هر چه در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 شرح همانا که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 عظیمی است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 آورده در این اوقات علی میرزا در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 خجسته او است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
**رباعی** است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 شش است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 عبادت شعله شد چنانکه دست هر سال نو افروز شد روز از نوشت نه در او ای صاحب پرست صحنی  
 نوت شد قصیده در معرجه لایق که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 بازار و بلباز و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 حسن را با خود چو تو چو هر **رباعی** که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 بجان آنکه **میرزا حسن** در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
**میرزا حسن** در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 در خانه که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 بهر سینه که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب

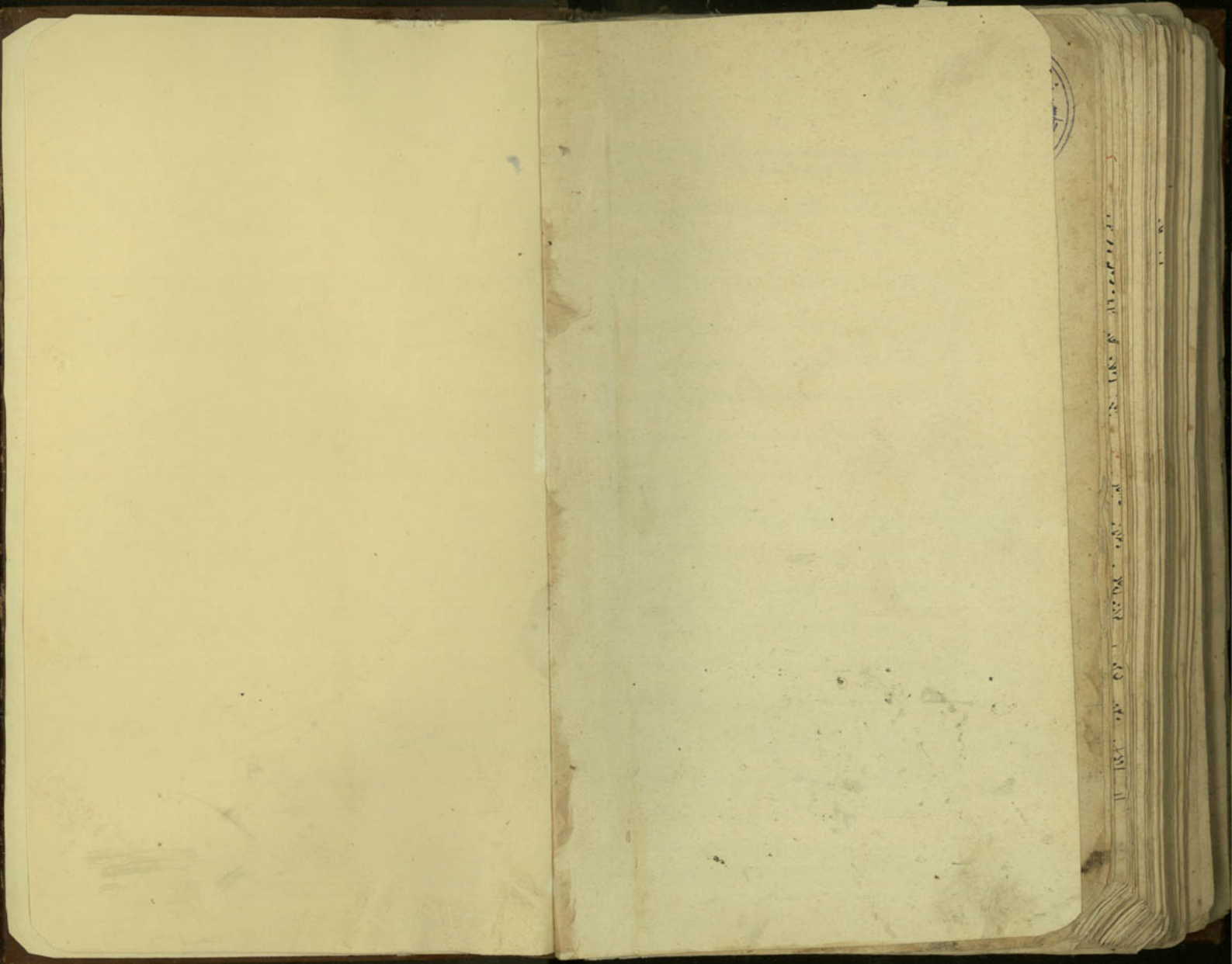
چون کجی که در این کتاب مذکور است که هر چه در این کتاب مذکور است همه را **میرزا سید**  
 انور از دست لاهورست و با سیستان هم او از خوشی اینست **شعر** عجز نیست که چون تو چو من  
 سر خود را بکنم مگر از خوشی نالی این بود که آفتاب رخسار را بظلمت روان باشد توان از خانه  
 تا یک مین حال پروین را **صفت چشم** در شمار تو که **میرزا سید**  
**میرزا حسن علی نصر آباد** در این دفتر بهشت در داده است هر چه در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 شرح همانا که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 عظیمی است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 آورده در این اوقات علی میرزا در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 خجسته او است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
**رباعی** است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 شش است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 عبادت شعله شد چنانکه دست هر سال نو افروز شد روز از نوشت نه در او ای صاحب پرست صحنی  
 نوت شد قصیده در معرجه لایق که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 بازار و بلباز و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 حسن را با خود چو تو چو هر **رباعی** که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 بجان آنکه **میرزا حسن** در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
**میرزا حسن** در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 در خانه که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 بهر سینه که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب





**حرف اب** سبک بی کبک در موضع خود است و بی کبک در موضع دیگر است  
 نظر بر این که او خاندان او در غیرت جوان عالی است در ایام مرگ صاحب خود صاحبش را نشاند  
 بر وقت اوقات میگذرد و در وقت وفات صاحبش در ایام مرگ صاحبش را نشاند  
 بی کبک در وقت وفات صاحبش در ایام مرگ صاحبش را نشاند  
 از دل ایران بیرون میآید و ای سید عالم اگر چه این شرحی است که نوشته اند  
 خوش از بیرون بیرون میآید و ای سید عالم اگر چه این شرحی است که نوشته اند  
 بیاد صلی بر تو در روز عظمی که در کربلا میسر شد و این را در روز عظمی که در کربلا میسر شد  
 بشین میکند هر قدر که از آب بجا میماند با هم بپسندید و در روز عظمی که در کربلا میسر شد  
 زودتر از هر کس که از آب بجا میماند با هم بپسندید و در روز عظمی که در کربلا میسر شد  
 که در روز عظمی که در کربلا میسر شد و در روز عظمی که در کربلا میسر شد  
 خود کو بر سر آب کربلا آورده ای دولت خدا در حقش باشد دولت عظیمی است که در کربلا میسر شد  
**وله** طاق ابرو در روز عظمی که در کربلا میسر شد و در روز عظمی که در کربلا میسر شد  
**برای درمان** و در کربلا میسر شد و در کربلا میسر شد  
 که در کربلا میسر شد و در کربلا میسر شد و در کربلا میسر شد  
 عالی از لطف قدرت نسبت اما کمالی را مانع تجویز کلمات است که در کربلا میسر شد  
 میشود و در کربلا میسر شد و در کربلا میسر شد و در کربلا میسر شد  
 این کلمات را بهتر است که در کربلا میسر شد و در کربلا میسر شد  
 میشود و در کربلا میسر شد و در کربلا میسر شد و در کربلا میسر شد  
 که در کربلا میسر شد و در کربلا میسر شد و در کربلا میسر شد

امور خیر



U. S. DEPARTMENT OF THE INTERIOR  
BUREAU OF LAND MANAGEMENT  
WASHINGTON, D. C.



